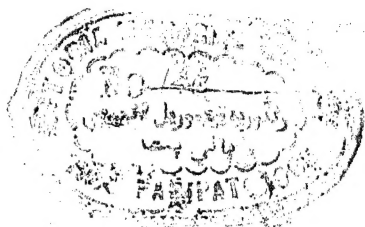


3820



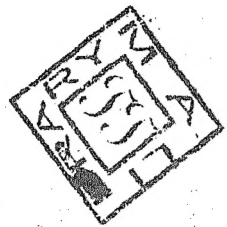
هوالتد سجانہ و تہا

روزنامہ وقایع ایام محاصہ

دارالجمہاد حیدرآباد

وقایع تاریخ سیر و ہمشہر

رجب المرجبۃ



M.A. LIBRARY, A.M.U.



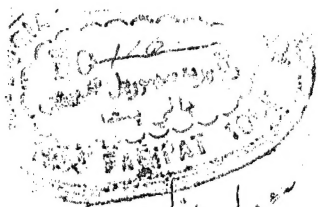
PE3821

بسم الله الرحمن الرحيم وبتعین

۹۵۱۶۰۴۲
۲۱۱۴
۵۵
۳۸۲۱

CHECKED

دیکمہ مدرسہ کثافت صبح در صفہ صدق و صفا شد
چون قاضی بنیاد فیروز و انیس و الضحیٰ بنیاد
آفتاب بر صفہ روزگار نکاشت و عابد بنیاد
ماہ با سیمای پر از نور و ضیاء سجاده پشھر کترده
ادای نافعہ لیل بخت سوره نور کرده سر بسجده غروب
گذشت انفسم اصباحی با صفا کشت بهم
نخل از روی او صبح بنا گوش چنان در و نشانی
کرد



۳
کردیده کامل که نیز خسته برآئینه دل ازل

بسرودی راجل در طی مسافت عاجل از دور

بلال آسانمایان شده با شماره ابرو خطا نموده

که کلبه قلعه را آوردند ثانیاً مستعجلی را کینه

شهابت ثاقب در رسیدن خبر بمسامع مجامع

رسانید که قلعه را فتح کردند مره بعد از اولی و کمره

بعد از خسری قمر سیران چالاکت سپه پنجم سواران

نیز که بودان آمده از شهر من اکشمس و این من اکشمس

و نمودند که فتح قلعه بمصدق و اکشمس و القرم و انجم

مسخرات با مره متشابه گردید و ضبط احوال در دست

اولیای دولت حضرت مدار بخیرای توفی الملکات

من تشاء محکم شد و دوران آن که بلبان نوازی این
 نوید بلبان منہیں رسیدہ بود سخن گوش سامعین
 سخن سخن پر از نغمہ مژدہ گردیدہ غلغلہ فوہشت از
 نقار خانہ و غریب کو کوس و کور کہ شادمانہ بنوازش
 بینوایان غمگدہ انتظار بر خاست و غبار کدورت
 و کرد طلال شدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
 و کرناچی در فضای خاطر بادیدہ نور دان شدت
 اضطراب فروشت بی بی پشیمانی چه برجا
 بجان اللہ میدانم کہ نغمہ کرنا بمثل یوم نفع فی الصوم
 بود کہ مردگان گور بخود فروفتگی رازندہ حیات
 یا طمطمہ کوس تا دیل ببحر العبد بجمہ بود کہ خستگان

بتر از کار افتادگی را بسیدار میکرد العظمی العظمی
شکوته‌ی و طرفه‌ی انبوهی بر در دولت سر افتاد
از هر طرف ازین قیامی بسپهر برق از جا بسته
بر قلعه‌ی کیان میخندید که میخطف البصائر هم از سپهر
نمد پوششی مانند ابریه بر داشتن کج کوه سحر خراش
قلعه میدوید که و هم چگون اوزار هم همه حال نشناخته
این فرخت و سرور و مسدود است از کل مختل و خور
این بود که بلا تشبیه حاجی محراب تا پیشطاق دو تن
مانند ساعیان صفا و مرو و دویین آمد که محرمان کعبه
مقصود کسند تا چون جبل المتین رشته عقده
آهوار ساخته در رکاب زایران که بر کوه عرفات

روند برف از برج برآید و مناجاتیان ترقی مرا
و مناصب زینهای درازتر از طول او گذاشته بر
لنگره حصار چون مودمان بر قفه منار بالا رفته ندای
حی علی الیور شش دادان التجرات غیر من الجین
در دادند لاجرم صفوف جنود مضور گاشتم
بنیان مرصوص بر دروازه حصن رسیده سوره
اذ السماء انشقت و میداد حکم و اتوا الکیوت من
ابوابها داخل شدند احوال بروج قلعه از صدمه شکر
قیامت بنیب فیکون انجبال کالعبین المنفوش و
اوضاع مصوران مجبور از لطمه و آسیب و یکون
الکناسر کالفرش المنبوش غازیان دین دارد

مجا پیدان تهر شعار ^۷ سرباسه داران ابوالحسن
قیچ الطوار را یافتند کشند اقلو بهم چیت و جد تو هم
فراموش شده خودش را دوست و گردن بستند
جنگو از غزه اهلها اوله از یادرفته الحال بنا بر ترتیب
بنای قلعه که غازی الدیجان بها در فیروز جنگ بفرست
دستی فی خرابها عمل آورده بنده را بحضور پر نور فرستاد
مبارکباد فتح قلعه عرضه داد و جمه و رنبدگان که سوز
اضلاصشان فاتحه قلعه شده زبان تنیت با تا
فخاکت قحما مبینا کشادند و حضرت ظل سبحانی
خلیفه اکرم حافی هنوز بر سجاده بودند که محراب
نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و با اشاره فیض

تابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند و سوار
 و پوشش خاص فی الحال مانند حضرت و اقبال حاضر
 آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران
 از کجایی و فوریت قاصر انقدر غلق بعبادت ختم
 شدن در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافتند
 که زمین بروست آسمان پشت دست زد و چنان
 نشاء و پر پر زور افتاد که توبه پای بر سنگست زد
 و هوشیار پهلوی برست بلبیت نوید فتح
 و ظفر چون پیاد شاه رسید لوای عیش و طرب
 تا بجهر و ماه رسید رقصه کوشش ملک
 بر آسمان کرشد ز بسکه اخره شاه باش و دله و ده رسید
 سلسله

شکلی رتبه مجده منجر شد^۹ گذشت باز از انهم تقی
گاه رسید به جنتی شده مشغول به سیر کی طری
که کیف شاه نشان زود چون نگاه رسید یکی گفت
که فال منت آمده راست گذشت بخت وایم
غوغا به رسید یکی به بخت که خواب منت گذشت
تمام شد غم دل حالت رفاه رسید یکی شکر که فردا
کوچ تا دلی توان به عرض چهره زیاده و ماه رسید یکی
دواند فی ساربان خود قاصد که خلقی دیمت گشت
پگاه رسید یکی نوشت که پالان بدو زای ظالم
چهره شکافتم این است چوب و گاه رسید یکی سوار
شد و رفت و گفت بانو که بیا ده جین که خواهی بزم

راه رسید ز قلعه کوته افتاد در پناه آتشگاه
اهل شته که آه رسید یکی لبان شهر حسرت و ز
سنگ حسرت یکی چو شعله دوران شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این زبانی
و ز کلام راه رسید چو گل بخنده یکی گفت شکست
فتح است چه خوب شد که برین مدعا کواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن کرد دور کلوته و کرامت
ببارگاه رسید یکی به پشت برآمد که من پیوستم
بلند نمانده کامی بقعر چاه رسید بنیست و دیگر
از جای که بسپو باید دید از آن دقوف کلوته
رسید مدبری بعبث رفت و دور بین بطیید

گفت شکستی باین سپاه رسید درین مکالمه بودند تا
خبر آید که چشم زخم عظیمی بروج شاه رسید بلبین این
مقال و تفصیل این اجمال انکه سپهسالار قدیر باو نزدیک
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب ماند
اوّل پانس ایمنی داشت که حارسان حصار چون
بخت خویش بیدار نباشند انگاه بر ساهی خسرو
خورد و شناس کمندی چند در از تر از غنیمت خضر و الیا
و دوسه نزد بانی استوار تر از رای محکم اساست
گرفته با اتفاق عساکر و افواج آن بهادر پی بهادر باین
دریای مولج روان شد و همسنگی که آن دراز
فروا لا قدر و پلنگ تهور شمار بیای چهار تری داشت

در دامن کوهی مانند تخته سنگی با کمال پایداری
 استقامت در زید و دوتن از دلیران حقیقی و بهادران
 واقعی پابر زوبان گذاشته دست بردن جز
 زده سر از خاک کریهان کنکره بر آورده چون
 دیگر زوبانها مانند عمر آنها از رسیدن با نجا ناپایی
 کرد قلاب کنند تا بر زره حصار استوار گردند تا
 دیگران نیز بالا آمده قلعه گیان را بر زیر تیغ بند ریج کشند
 و سر داران ارواح را از قلاع اجساد بودای و انهار
 غرقا بستی بیرون کشند قضا در سکی از فرار فضیل
 باند از خوردن لاشی خنجر که از شت لکان روز گذشته
 در خندق افتاده بود در راه می جست که خود را نجات

۱۳
انداز و بان بر دوشیر بدیه شجاعت دو چار شد از
انجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال غزول
کمل الکلب ان تحمل علی یلیث او ترکه یلیث آغاز
فریاد کرد چندی آنکه تارسان برج و باره بیدار شده
کار بالار فغان راست شدند و بالار فغان برای کار
میترسند همچین دین بانان دیگر در ان گرمی هستند
شعله وار از جاجنه شهر آسا بهر سود و یغی چسبند و دل
بر افروختند چون بر آن ظلمت سرشتان روشن
که آتش فتنه بسبب رشته چینه چینه شعله شمع تر دیکه است
که بالا گیر و سر رشته قلعه داری از دست نده
بر بریدن رشته های حیات تمام آنها که در نیمه راه

بودند نمودند و جمعی از سواران را که پابرزدها
داشتند بجهت باروت و قاروره نفیض خوشتند
مستعد حقه بار خسیخ نام ساز طر فیه آشتی بکار
برد هر مهره که در توب پنهان کرده بود از
مهره پشت کر نیچکان نمایان ساخت و نزد
علی طر انداز عجب مهره بطاس انداخت که نقش دو
که آن شهزادی ششمار سوار زده بود ببال زیاد
کلوا لهما می گفت در باخت اما صد آفرین بر نکست
آن سوار کردد با تدبیر و هنر از تحسین بر سرعت آن
مبارز دلییری نظیر که تقاره نواخته از انجیام رحمت کرد
و مانند صد از کوه فور بر گشت و لا چنانکه رفیعان
دبان

پی باک در آن مکان خطرناک ویرانه‌ها گذشته
پیش و پس رفته بودند اگر محصوران زیاده رو کم سخت
و متحضران ست‌رای دل سخت بمقتضای تم قست
فی قلوبهم من بعد ذلک ففی کالجارة او است و قنوة
در پناه سنات قبا حتی میسر دنجیف بود و یک پر خ
پیر را در پید کردن چنین جوانی چه قدر بایست
و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از او
تعاره کشیدگان قلعه را گاه ساخت و بد کرد استغفر
این چه سخن است چه کرد آن سگ کرد این چه کرد
مقوی این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند
که ابو الحسن قبیح الطوار طوق طلا و قلابه مرصع و جل

ز رغبته بجهت آن سگ مقدر داشته بر بام طبعه
 گذاشته میکود که این هیچ کی نکرد بهر حال چون
 وظیفه و قایم نگار ثبت و ضبط جمیع احوال و ضبط نما
 مقال و افعال است رنگ از تمام بقلیم داده میشود
 پوشیده مانده که احوال هر یک از سگانه اردوی
 معانی چه شیخ و چه شاب و چه ادنی کانی
 مقدر و مستحق و کاهی منسوب بر جانم لایم و
 فیما و لایم میگردان پی پرو و کو و کان از بیم و امید
 مبر که در من خنده و بازی میان بر زده بپایان
 استخوان پی نیازی کرد ملال از نهمه آمل می افتاد
 و قطعه های مضایق فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند

در بزم

در کتب نشاط و دبستان اینها میخوانند آنچه
 بگوشت رسید بهوش هم برسد *القطع فی بحر القیاب*
 سخن را بود در تقارب قبول *فعلٌ فَعُولٌ فَعُولٌ*
 اله است و الله و رحمن خدای مکرر و کسر رحم بر فوج شاه
 رحیم است و غفار امر کار بدانم چه شد حخته این سپاه
 دلیل است و دادی تو کور ستمای نقیب از برابر
 فراری سپاه تعلم بیاموز و اعلم بدان که سر در
 بحر بحیث از زرنگاه تکلم سخن گوی و قل حرف را
 ولی گاه با اسات و گاهی باه این و متین محکم و استوار
 چه دیوار این قلعه پی اشتباه سما و خلعت حصیت
 هفت آسمان که از دود باروت کشته سیاه بود در

غیری زین آنکه شد پیر از مرده زیر و زبر در سه ماه
 محل و مکان و مکان است جای کشف و عقیق از
 هجوم سپاه سقر دوزخ و نار آتش ولی بفعل
 آمد اینجا و عید الاچو منبت بهشت آخرت آن
 سرای نصیب کسی که جدا شد از شاه فخر از آن
 عقب پاشنه رجل پای همه زخم خورده است در زخم
 ریشش قفا حیره و وجه روی همه شد از آستین کوبان
 بدو جاره دست و حلقوم نای خدازافت بان
 دارد نگاه شغل لب لسان چه زبان منم دهان
 همه گشت بر فقر و فاقه کواده غنی مالدار است و مسکین
 کدای مساوی شده بسرد و از عدل شاه

بهر اثر

بیهوشتر است و هر کس چه درای غنیمت ز دست زود برد
 در نیمه راه فرساید و زین سبب آماندید
 نه این پشت او را نه آن روی گاه راجل مرد و مرا
 زن و زوج جفت جدا گشته از چند کر سال و ماه
 کران غود و بر لب و تر شمع رود شکست این بتمه
 محتجب بکیاه ولی سنج چاک است و فرما زبانی
 که در غروب بیند کسی گاه گاه ملک پادشاه چشند
 مگر بود بدان صحت و خنده برین قاف قاف کلام
 عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی بگوید و ده
 و تقطعه الاخری فی بحر اگر مل فاعلات فاعلات
 فاعلات فاعلات شعر در بحر مل باشد به از ر

۲۲
 نبات چشمت عطار و پیه کبریت احمر اشرفی
 کیمیا نوکر شدن یکدور پیش بواجب فخر و فایده
 عسرت صوری انتظار آنچه باشد نوکران پادشاه
 درد کن خیمه اینخیزی که منع بارش و تابش نکند
 فرش و آن سطح زمین بلبوس چه جلد بدن منع
 معدوم این پرد و بطراز غف و نشر دانه و کاه و دوا
 نفقه فرزندان و زن الثقیل و الخلیل ای که در این شکل
 الاهل حکم طیبان المرض احوال تن دفع صور و صیحه
 آواز از قیاس چو کی است طعم و ماکول آنچه بر کرد
 نیاید در دهن لم یقع چه مستح قلعه لم یکن یعنی یوز
 سه سیه لهوزینه لغو تو ب انداختن صدق آن

حرفی که هر کس گفت باشد گشتی کذب گفتاری
 که سازد مایه دار و مؤمن طغی انگس که مسکینه خلا
 باشد محال در خندان که رود هرگز گوید این سخن
 مایه اطرب چون و خط و مایه لیا تاج و دو سیم
 افش و اکلیل باشد یمنی تارب و طاع و پدایع
 خایف و دیگر جهان و کله پوش و سنده ساز و کز
 حج و حیفه زن افترا و زور و هتان فال و خواب
 خواجگان شید و خدعه دعوت شیخان سیرت
 وطن ما و لادان و لن لم چون حروف نامی و ند
 میکنند اینها مصل در دفتر بخشی تن من و عن
 با و الی حتی و فی جر میکنند لیک افوتی که کمار

بدیوان دکن لام امر دلاوان لما ولم شد عجب
 سادش صادست ارکلت فرکی فی سخن
 کان و صار را صبح و امسی فمال ناقصند
 تدبیرات و تنخیرات در ملک دکن

وقایع تاریخ چهار و سیم شهر حبه

به سحبه که مخبر صادق انجوائی و ابی صبح افغان

عالمی را از قدرت کایه حضرت انیس کای

تعالی شانه خبر داد و حمزه سوار سبیل اکبر کن

بودی آله نور استوار و دلارغ در اعظم

احوال جهانیان بتقدیر و روض لب کشتا

۲۵
رسید که جمعی از متحصنان شقاوت انار چون
دانه های انار از برج حصار پیرون آمدند کار
بجو نریزی میرسانند و بتدارک سرخ روی
در دودن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان و مدبران مقتضای قدم حکیم رستم
بدینهم فتوئیه شریعت شهادت میبخشاند فی الفور
عزت خان را که خدمت میرانشی یافتنش
خیلی تازگی داشت نایره شجاعت طلب شد
زبان و ار با فوجی چون شرار دودید تا دودار
و مار آن خاک نشان برآرد و از کمال جرات
باتفاق سهم در یک میر تو زک در دودار

در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل لجنی
 و عناد را در اعداد و اکنم عذاب الحریق در آمد
 عدد شکن از طرف سر در مذکور به اتفاق
 و از جانب سیح معلوم نیست و این عبارت
 که خاند کور معروض جناب خلافت ماست
 که رفتم و جمعی کشیر را بقتل رسانیدم بیان واقع
 زیرا که مواضع فتح در غزوات به اتفاق بود پس
 آیه کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره کثرت معونتنا
 او را بشیو رسانید در شب گذشته بهین که سر کرده
 روح انسانی از قلعه بدن رایل شده دست از بد پیر
 حسن و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی
 از نظر

۲۶
از نظم و نسق چار دیواری ترکیب عناصر فراغت یافته
در مصلح پیام آورنده تیره روزان محصور و سپاه
نجات از پر تو خرد و نور تو پی میریج مقابل محکم
سرد قافیات جاده و جلال آورده شعله پی ادبی و دود
ناپنجاری بلند کردند چندی از کلاهها متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بدسکالی بهای
سرا پرده خوابکان افتادند و بعضی برای استغفار
خطای توپچی از کمال بد مالتی بر کمر کسب بار کا چاکت
استنباه گردیدند لهذا درین روز از قاصد غصب
از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مریخ پستی آن زار عان گشت خلالت

تا بید چپ را که با کجیه از قرب معدل انهار عفو
 محاذات خط استوای علم انحراف و زید علم
 خورشید شعاع همامطاع لمعه صدور انداخت که
 توپی چپ را باندازم آن برج منحوس مقرر سازند
 تا دیکر از ارتفاع انجمنه خیالهای فاسد و اجتماع
 ادخنه فکرهای کاسه در کیده دماغ آن اوج کز
 بهوا و هوس لاطایل احداث دوزنا به تو صورت
 وقوع نیابد لیکن چون دمدنه و کیکر با سیت پست فطرت
 در بلند کردن زمین عذرا آورند و این عقوبت عظمی
 در عقبه تعویق افتاد بهرین روز حکم شد که دو
 جامه و مغفر چرمی بدرفش امر نافه و سار عوالی
 مغفوف

مغفرة من ربكم وشفعة نضر قاطع خلق الانسان
من عجل بدوزن دانا غايران شجاعت شمار و مجاهدان
شهامت و ثار خلعت بدلنا بيم جلو دا غير جلو و بيم
پوشاننده بيورشش ما مور فرمايم که در مسج قاتل
پوست از تن بيمغري چسپد برآرد و کسوت حصول
ما مول را بغيرمان ساختن آن تلبیس کشتان از لباس
وجود زود در بر کشند محصلان غلاظ بر چسپم و دور
موکه که فافعلو ما تا مرون و موکه ان شداد برکا و
کشتان محصل فذبحو ما و ما کا دورا يعقلون منتظران
نجات ازین تبه بني اسرائيل باميد صدق اتنا
و عده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده ارشادي

۳۰
 در پوست نمیکند و خور و سالان ارد و از تحسین
 فعل این قوه که ساری خیال در قالب تصور
 ریخته بما صدق عجا حبه الخوار از خوشحالی
 فریاد میکنند و پدیدین روز حضرت پادشاه
 بهشت اقلیم زیب افراوریت بخش اورمات
 و دهمیم نیز جهان افروز ملک کشور ستانه
 آفتاب عالم تاب برج جهان بینی روزز غلوت
 و سمو فطرست بخاطر ملکوت ناظر رسید که
 بنده کمان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
 رفتن بر زردبان حبیب یوزش ارشاد ی
 ضرور است تا موجب جبارت در طی زینها
 دران

در آن حین و بر آمدن بر سر از قلعه و جنت پیا^{۳۱}
بشود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال
سطوت جسمانی که در مزاج حدس امتزاج مبارک
و لا در جنات و بدن فیض ممکن بهایون و آب
الکبرکاب بموجب نور علی نور فراهم است بر کاف
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر کرد
نبا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز و نزل
یافت تا نزد بانی محکم چون اساس خلافت
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه
بر ستون بارگاه نصب گردند و خود بنفس نقیض
به چو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا جناب

مسح که بر فلک عروج^{۳۲} فرماید بالا رفته مانند روح
الاین شدید القوی که از فوق اسباب بر سطح عبدا
بهبوط نماید پائین آمدند در آن صعود محسوس و دور
مستود سر عتی شایان عالم عالم بحکیم و جبرائیل
خواهان جهان جهان انفسین مبصّه ظهور آمد پی
تکلف از آن حرکت که چشم کوکب را در صفت
مدویر حیرت نشانند جنس عرض را بر نوع جوهر
نقدم بالشرف لازم آمد و باین سند که در تمام
طی زردبان یگزینیه در میان ماند بر مذنب نظام
که بظفره قایل است بر آن سلم مسلم شد حاضران
سپید سویدای دل را بر محبس عقیدت افشانند

و ناظران آیه کریمه و آن یکجا و تا اندک چون خوانند بفرست
پناه شریعت دستگاه و قضی القضاات قاضی عبید الله
در شفاعت قلندگیان از فحوائی آیه من ذالذی
یتق عذبه الا باذن غافل شده نزدیک تخت آمده
خواست که سخنی بر کرسی نشاند و شکل پیهی الایمان
ترتیب داده ابرض اقدس اعلی رسانید صفیری
موجبه کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکرانش همه
مسلمانند و کبری موجب بنزیه حمل بر آنکه بعضی
از اینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقل میروند
نتیجه اینکه ایجاب ال مخالف شرع متین است
و این قتال منافی دین مبین چون احبار بر دوش

کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرایم ابوالحسن
 سراسر کند و صفح جنایات بنده گان درگاه فریاد
 ز مایه سخن باینجا رسید نزدیک بود که قضایه
 قاضی شود فی الحقیقه قیاس اقرا فی دلالت التزامی
 برین مقدمه دارد که مقدم و تالیس عکس مستوی
 و شق نقیضش مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً
 علی بذات حکمیه ممکنه حکم بسالبه کتبه محکوم پسند
 و مضمون جواب بدلاله مطابق آنکه ما
 میدانستیم فریفته شدن بزرغا صه نوع هافل
 است نه عوض عام تو از خبش غالی خواجی نمود
 ازین حمایت و رعایت بدلاله تضمینی محکوم
 علیه شد

علیه شد که این تلمعی شکرست^{۳۵} در جمع افراد و تو چون
فصل بعید از شرطیه دین داری و در افتاده و
ایمان مارا لاد و ام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که بجای رسانیم اما بر جمعی بهین حسنه
اکتفا فرمودیم که پس چو اوسط قضایا نقل نموده این
لشکر بیرون روی بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران را
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در ملک گیر
باشند تا لقب که از بند و محاصره شروع نموده
بود امروز بجوای بروی رسید و نوید پر کردن باروت
و آتش زدن شعله شصت کشید و بعد از این اشتها

رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال خوابی
 خلاصه واقعه آن بزرگ و لا جناب مظهر کرامات
 بیجا ب که خوابش بیشک بیدار نیست و بیدار
 بعینه خواب که سر حلقه سلسله ارادت بجا و نشین
 مسلم الولايت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی
 جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت
 که میفرمودند بر اسمان رفتم و خدا را دیدم
 از من پرسید که مخدوم زاده تا چه حال دار ندگتم
 در دعای عمر و دولت شما مشغولند جیفه مرصع بمن
 داد و رخصت کرد و گفت زود بروید که خلق
 کمره می شوند اتحال کیست پست در میان که نشسته

و آن جینچه موردی که بپس چو تاج خرد و خس خداور
است بعد از چند کاه بی بر می آید و بر سر مهر که زیارت
چندان بهجوم عام می شود که در چار مؤبه از دحام سرها
در زیر دست و پا حباب آساز کلاه حیات عالمی
میگرند و انداختن آن بزرگوار جینچه گذار است
در خواب بسر وقت ارشاد اولاد و اکل احتیاج آید
گفت الفیروزند طعام و علوی نذر و نیاز را تنها بخور
بخش ما را اینفرستی شیخ گفت ای جد و لامعت
ملاو او طعام در این ایام از پریشانی خاص و عام
کمر خسب میشود و مریدان درین یاق انقدر
مشغول اند که اکثر باده نمانند پسند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که جد و
در گرفت این قلعه دارد از جمله کسی که بخت بر
کردن خندق می نماید میک کسبه کر با سر را
و ضو ساخته بدست خود دوخته با وجود اینهم
قلعه بدست نمی آید و حصار از پانی است خلاق
بجای خود در مانده اند اگر میتوانی توجیهی در مفتوح شدن
قلعه کن که از زمان حلوائی بسیار خوابی یافت
بجان الله مشهور است که حلوائی در آشتی میباش
پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در تنگ
میخواهد حضرت پیر فرمودند که ای فرزند راست
میگویی که خلیفه کسبه برای قلعه دوخته است یا دروغ
خ

شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه نشو و بالا
 زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دوشنبه
 روز ما قلعه را گرفته می‌دهیم و مردم قلعه را
 میگیریم نه دشمنان میگذاریم و نه بیگانه اما کیسه که خفیه
 بدست مبارک خود داخته است مناسبست
 که از خاک پر کند و در زیر دست و پای مردم
 بایند که آنرا از زیر پر کرده بعبسند و دم دیدگاه
 حضرت پیر دعه و دوسه روز در سخن شدن قلعه
 فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در
 ایفای نذر تلاش بسیار دارد حتی آنقدر
 از اهل خیرت بخش میفرماید که آن کیسه مقدس

مہارکت پہ قدر کلاں است خاطر تا ازین جدا
 اگر چه پریشان بود جمع شد و تاکید بر یورش
 رفت آری قطع نظر از بشارت پیری یا استار
 میری شیخ فی حد ذاتہ پیری اندوہ بر سر خود میخاند
 از وضع ایشان نقل میکند کہ در حدیث کشف
 واقع شدہ و خرق بر ایشان وارد گشتہ روی
 صادقہ از حضرت شیخ بہار منقول است از آنکہ
 یکی را یکی از مریدان بنفسم آوردہ سوادش در
 بیاض چشم این بیوا در آمدن و اتمہ را باین وقتہ
 مشرق ساخت مثنوی شیخ در جواب
 دیدش چنانکہ زہن دین و دزد ایمان را

۱۴۱
ز صفا که دل چو آینه ساخت آن لعین را
همینکه دید شناخت بلامت عتاب پیش گرفت
بر سرش زواری دریش گرفت که چنانیکه
توای مردود شده از در که خدا مظهر و د
ای تو که راه کرده مردم را طوق اضلال حلقه
دم را این همه طاعت در کوع و سبجود بھر
انغوای خلق عالم بود بزم دیکر چه برد شیخ بکار
گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترش
رغواب شیرین حبت دید ریش خودش بدست
خود است جگت باد پوفس آمد یا د
خنده کرد و ریش خود سرداد که نه کشف است

کر نه کشف است چیت این آخر هر که شک آورد
شود کافر سر کرده منیان اخبار و آثار پیش
آینک مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله
و بازار مامور و محکوم است چون مهره شطرنج
خانه بخانه گردید و مانند ورق کجیفه نصف نصف
وارد سیده از بیر جا خبر گرفته حاکمی بایچکایت منظم
است قصیده شهر آشوب درین ملک
خراب امروز کس را نیست سامانی چون کج فضا
اند اهل هنر در گنج ویرانی بسر صدی رسیده
خلق را از غفلت ناداری که مسمی هم ندارد این
زمان حروف سخندانی سپاهی هم میدار
و غنچه

قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر دارد و دم آبی
لب نانی طیب از علم طب دریا و میدارد و این
معنی نباشد خوبرو از شربت وینار در مانع
میخورد از غم از فداکت از فداکت حاصل رضع
جوع میکند صحرای در کرده نانی ز نس عطار
مشاق است قوت لایمونی را بچشمش آتش و این
آید چه بنویسد اشانی ز فکر مفلسی ز حال از
بس زش خود کند نموده باد دستی بهیشت
شکل لیمائی نباشد القدر سرایه هم بترجیح مسکن
را که بر زخم دل خود سکون سازد مکنانی
چه طفل فی سوار از بهر روزی میسد و در کاتب

ز ملک خود گیتی دارد و از صفی میدانی محاسب
 سال را بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه
 معلومش نشد شوال و شعبانی رخسار گفت
 من کلو اینخوانم ام یارب بخواندم بچه لانا کلو
 در هیچ قرآنی شده خیاط همچون سوره
 از تنگ چشیمها همیشه چشم دوز و دشمن بر
 احسانی شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از
 خجالت که لغت های الوان رفت و مخا جسم
 بیکمانی نمائند پیش شماعی بهای رشته شمع
 مکر از عشق بازان و ام کسیر درشته جانی ندارد
 باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است
 برنگد

۱۵۰
برگشت کل از نیغم چاک زده مردم گریه بانی شد
تا جان سپاری کار تنبولی ز پی برگی برای سر
رویی چون ندارد بیدم بانی تنور آسما بخت گشته
تا بنهار نیغم که در اقامت نان بر سرش افتاد
تاوانی درین شکر بهانم یاروم با خویش میخند
نماند در دکان بقال را جبهه شک و میزبان
نه نقدی هست و نه جبهی نه دلالی نه برزای
برای خود فروشی و کند هر روز دکانی
درو کرد آن را از خانه خود رانده از خست مگر برزیده
خواستش نموده تیز دندانی چه گوید آهین سرد
از تلاش رزق آهین مگر بغیر از سخت جان

خود ندارد و پیکت و سندان بروی در هم کوبه
چنین زد که ضرابی که این فست در و زراست
جز جان جنس لرزانی نه بیند روی زر حجام اگر
آئینه بغرو شد که یکم در بایش نیست غیر از
چشم حیرانی دلی پر داشت حامی ز دست کبیره
خالی بسکی باز دو گفت از کجا درم پانین بجا
غم روزی حلاج آتش و پنبه است و میگوید باین
نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی ز خامی
پزد سودا چه باور چی نمی یابد برنج و روغن و سیر
پیاز و مرغ و حلوانی کفتا کاغذی کوکا غدی پرکا
ریکینی که سپ درم کجاست سرخ از خوشش نشسته
کود

کد در کشتی کسکول آبی بهم نمی یابد ولی در نجاتها
ابرویش کرده طوفانی ز کهر پالی کسی پرسید
از روزت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است
پهری سعی آنی صدای ماتی از خانه برخاست
پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد شد
مهمانی ز جایی غفلت شوی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دید شب در واقعه پرآورد آبنانی یکی
گفتا خند او ندانم نوح پیغمبر برای قلعه کلکند
کن ایجاد طوفانی یکی گفت ای سبب ساز کریم
از عنت یوسف بمن بنمای خود در خواب
کنج پنهانی یکی می گفت ای رحمن بحکم موسی

بیمار از آسمان ترا نمایان یا مرغ بریانی یکی
 گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای
 من فرست امروز همچون ماین خوانی میگفت
 بهر قرض دادن غلق کن یارب یهودی همد
 اضرائی گیری مسلمانی یکی میگفت در کرب سحر از جی
 یارب کرم فرما و بفرست الملک را پیش
 بایل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است
 بجا موشی ادا کردم سخن را نیست پایانی کو
 رکاب ظفر انتساب میشوند بکر از اصحاب قصید
 در بحر هسنج بر خیز ای صاحب سخن بحر نیز خرا
 یاد کن متفعل متفعل متفعل صوم و صلوة

نذر و چرخ حسن و زکوة و مهر و دین فرض است و زینها
فرض تر در مورچ پس رفتن بدان طور و حیل طوط
علم کوه است و باشد قهر کو اینجا که در وقت یورش
سردار میگرد و نهان طایر پران قاطع بران باغ
رسان اما چرخان تیر عدد و شمشیر و بند و ق
بر توپ کلان جدت نوی در غنیمت
پری دلار زبسم یاس و قنوط است و بار
نصرت این غازیان لایبتهی یعنی سفر دور
سلسل منزلش ثابت غم تنهایی و باطل خیال
خان و مان عنت کرامی ساختن دولت بخوار
داشتن آن وقف بر نو نوکران این بر قیام

باری روان ساعی دوران آن اشک چشم پرین
 زتن انس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان
 قلت کی در حست خوشی اول طعام است حرام
 خالی تھی طمان پری کیسه زرد و دیر از خندان
 ناخوش سبب چنان لریج ما سنج تفعه بار و خشک
 غم و حقیف آبله سبک است این جمله لطف الله خان
 مودعی اشهر چه بدرسان حاش دروغی درستم
 مسکت شیخ اعنی بخیل اینها همه مختار خان کیست
 فطن صاحب خرد جید مکتوبه کریم بادل سخی
 باسل ولی اینها همه مختار خان کاذب جهان
 رادع دکر بزدل دروغی حیا که پیشه تاجان

بیات ساز دست خاطر نشان غی و ضلالت گریخت
عداوت دشمنی یکساعتی در بار و خود یاد گیر از در زمان
وقایع تاریخ پانزدهم شهر جمادی

زنانیکه مذموب قدرست سر لوح طلوع نور نشید
را بردیاجه صبح خورشید ساخت و عاشقانه در آفتاب
فلک را بخطوط ششای هر دو کشیده نقاط کواکب را
بخط بطلان از نظم انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق اکائیات بوجوب جفت القلم
بما هو و کاین بر مسطر لغت دیر مرستم شد و اجب برای
بساعات بقضای استعداد مولود و استحقاق

ماهیات بخش لهما ما کُتِبَتْ و علیهما ما کُتِبَتْ مَقْبُولٌ
کردین عالی کو بهر آن پاک طینت باب
رو و وضو نشسته کو بهر اوقات عزیز را برشته
بجه شیدند و صاحب جوهر آن مشتاق طینت
چون جوهر کچوش فولاد در آهن بیارگاه خاص
و هام دویدند بعضی کار افتاده کان از نیم اسب
حربه مصاحبت انبای روزگار چار ائمه وحدت
از چار دیوار خانه خود بستند و میر میای در گوشه
سلامت از تو است کز این بیت طلب لسان
بیت بسکه از در خورد مردم عکس مطلب دیده ام
میر نعم از آب داز آینه نهان میشودم بر جانی
بگو به

بجز به کاران از خوف^{۵۳} تاثیر سم معاشرت بهایان
نفاق شعار در در انقشای خلوت نشستند و بزم
در حصار عافیت غلت بزد کار این رباعی
عذب الیایان رباعی یاران زمانه سپهر
دندان باشند یکپند بزم رفیق و چنان
باشند بروند چو فیض سری از پهلوی هم خدا
خدا ان ربهم که زیران باشند فرق شمرند
ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بر
لب خندق تا حجام قضاکی رسد که روی چون
نفس نایی در کوچه راه لغت در آمدند و فریاد
هم چون صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا

باروت چه کند جمعی پریشان روزگار پیرزه
 کرد ستیار بر لحظه رسته دار سر از بجائی آورد
 کو بر تماشا برشته نگاه میکشیدند که شاید گری
 از دل داشت و طایفه مقسمه زنان مانند آب
 هر طرف میدویدند و چشمی لب میدادند که باشد
 که کرد کلفتی از خاک برود فی الواقع درینو لاک طراوت
 عرصه شکر فیروزی اثر رشک فرمای کارزار است
 بیکمینی جلوه فوج دریا موج خونی است برای بهار خنجر
 در میان چهره زنگ بست خای تماشا نگردد
 و ندانم از چه رومیل تو تپای نفس جفا
 چشمه سار ما در نقشه زنده پوشان و
 سروا

سروهای روان میان از فرقه بند و ق
بدوستان یستان از فوج نیره داران بید و در
کوکنار از صف کرز بر داران هویدا برکت لاله
بر روی هم ریخته از سرخون آلود زخمیان شکوفه
بر سه یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده شکفتن
سوسن زار یک مینماید خجسته های کشیده است
قطره های شبی که میدرخشد اشکهای بر رخ
دویده بلبان هزار دستان و بدم در
آواز توب و تفتت غمناک لبان خوشحال
هر سودر پرواز ناله های سیرکینک پیشکاران
باغبانان قضاثرهای رسیده را در کمر چیدند

یعنی سهراب و شاهنمای پی برکت را در کار برید
یعنی دست و پا سنبهستان شعله اندازان روز
در یای شکر که موج و جابش همه شمشیر و خود است
باب تیغ سیراب بسیارند و صد برکت ^{خلعت} دارد
پوشان را به پنهانی نیستان ترکش که بند بندش
سراسر کرده از بروی کمان است می بندند و در
چمن بستر که بدست اندازد رفت غنچه سو فاری
سرزد و نارنج کلوله در عبس پنهان کرد و در شکر
نزد رجبه هر چه بدست حرف مرثبت سهراب دست
شد مهمانان باغبان جابجانشته اند اما در خانه
زین و کمان همه بر خوان احساسش سرشته لیکن از
چک

جان نیم سیر یک از دولتش باقی مانده نرخی
غله در و کان است و گرسنه چندی که باقی است عینک
کفهای میزان بساط نشاط مبتدیان است
نه دیوار قلعه چسبانند کل عیش شیراز جمعیت
نه کنسره حصار چو ریزه و فضا اردوی کیهان
پوئی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک فتنه
خصوصاً آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش
شده سیما مطمح مضبدران شکسته چرخ
مینرسد غیر از مردم مؤرخل و مرعله کسی را کسی نمیزند
کسی سوای قافله غمزه در بند بلا نیست مگر صفت
سگتخان و سوخته از دست روزگار نه دلاریش



جان نثار خان باری زخمیان در ریشی نمائند
همه خشک بند باروت با صلاح آمده و بان
خوردگان را شکستی در استخوان پیدای نیست
همه به سخته بند تا بوت درست جو ران ببارنی
مشغول کاپی بر مجرب را تا از صدمه کوله و کما
برزین میمانند لیکن در حالت نزع لبهای
خندان و انس یعنی زخم شمشیر و یاران و
حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبقات طبیعت
صحبت شعر میدارند بنیة سخنینه بی و اگر
ده قصیده حبابیه میخوانند شطریه اش شکی
تا گذشته او نشود و دیگر میند هم صرف

بیاض سبک گرفته ثنوی قرضنامه می شنوند
معنی شاه پیش انیکه بعد ازین داد و ستد میکنم
نوکراں غولی میرایست متنه او شش انیکه بهو
کهون مرقی هین کهمازان ترجیح بندی سر کرده
سر بندش انیکه آتا دیو متضرر جوانان قطع
تقاضا میکنید جاگیر داران مرثیه عال میخوانند
بعضی بتکرار این رباعی میبرایند به باغی از
افت جاگیر که حاصل شده کم شد خرم امسال
بهوم مردم چون غله قناد مردوزن بر سر هم لیر
جود خایه بخود کس کندم چون این سپیدان صحبت
سخن را گرم دیده با وجود عدم موزونیت ذوق

گفتن رسانیده آنچه از مرثیه شنیده و دیدن برای
 الملکات قطعه کفیه فرستاد که می معتمدان
 قطعه ای دای چون کم که انیرای شد قط این
 غم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد با خویش بود
 کاغذ جا کسب رین کمان کا بنجایین معامله خوارید
 جواب کرد در بونته غافلند احست مدتی تا
 پچو ز رزانش تلوا سه لب کرد آخر کرد فکر که این
 مفسد عیب ششماه خود چه خور و چه حش
 دواب کرد انصورت هماوت فیلان شب
 بزات مادر چه مین بند حساب و کتاب کرد
 یارب اضییب هیچ مسلمان و کرمباد غلغل که ان بر
 خانه

خانه خراب کرد کرم را و جهنم کرم سوخت هم غم
اما ز کیه سوخت دلم را که باب کرد حیران صبح
حکم و قسربان قدرتش کافر خود اوست هر چه
ما را عذاب کرد پیر خسر و جوانه و اکهم شنید
گفت چندین بنیاد از غم ز راضطراب کرد +
تحقیق دان که آن خسر عیسی نموده است در ساق
رسید و علف خورد و خواب کرد غافل از آن
شده است و نیستی نمیشد بر حسرت و ان رخت
عتاب کرد بنویس آتماس که دایم علاج تو بود
مستطاب معنی جناب کرد ای دستگیر حالت
در مانده کان که عقل ذات ترا از خلق جهان شایسته

در کیش لوتری بهمه جا مسلم است در خواست
 بناید حجاب کرد آن ز سر او بکشد و شصت و چهار
 بود چون راجه رام داخل فرسده حجاب کرد با
 پدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معامه
 شتاب کرد بر خطا و یقین که توان کرد است بار
 پس باید خلاص این بیچ و تاب کرد در باب
 ای مسیح که مردم در انتظار باید علاج بنده
 نواب کرد یارب بقای دولت و عزت ملایم
 باد که مردم تراد عا و خدا مستجاب کرد اطفال مسکین
 طفران بخواندن قطعه انصاب فرحت انساب مشغولند
 انعطاف فی بحر المضارع بحر مضارع است و در آن کوهر

^{۶۴}
 سخن فعل فاعل فعلات مفاعلن مسجد
 سلم آید زین وین کمند رین بر و هیچ کا
 نیاید باضرام الکسر و السقوط شکستن قتل است
 دهنم شد و هصار نیفا و از نظام حرب و قتال
 جگت و پرنیت سگت دان آید همه بجایان
 شد نه هر که دام سیف و جرز و صارم غضب با
 حصار تیغ کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام کل و جمع
 قاطبه و جملة دان همه محروم و دیورش شد
 از مقصد و مرام مسلم بود موصد و مومن خوش
 از بنهر دو سو بقل رسیدند خاص و عام از
 رجا امید برون شد که الوداع حیران قنوط

یاس در آمد که السلام حرص و ولع لجا حبت و ابرم
 چه شده عجب و غرور و کبر چه تخت شد نام جو
 جفا و ظلم و کمر حیف چه ستم اجس و جزاد عدل و
 مکافات انتقام یوم الکذا و محشر و ساعت ^{مست} قیامت
 چهار و منقسم که خدا خالق الانام القاطعه فی بحر الکرخ
 مده بحر و سنج از دست بر دل میزند ناخن میخ
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل عنارنج و سینج
 بکا کرید این ناله بنا میزد چه پرسان و مهورا
 این شکر حذر خاش و سنج فاعیل فاق باز
 و جل ترسان عجایب کثرتی نام حذر و در و در
 عکس اپی سکش بطی کا پل خنری رسوا و زنا

۶۰
بگو سردار این مصراع سازد سبج انگشته جها و دلی
غنیست است و مدرار و مطرباران که طغیان کردو
جان و مال مردم را نمود ابر و ثاق و نخل بند آمد
حصین و سبج چو زندان برای امانه کار و حدت
خود را کند بهتر مگر در حرامی خورده و طوط
سین فربه با خلاص داردت چه عیانت و طنین
و دلتشیرین و دو کالون و شباط و آذر و مینسان
ایار است و خیران و تموز و آب پس دیگر چه
ایلول است و هر یک نام ماه رومیان باشد
بوده سال کاینه صرف محنت میشود و دیگر
و قایع چهار و بیستم شهر شعبان المعظم

به کامیکه رافع قوا عد قلمه وجود و حصن افسرین
 شمر بند عالم شهود حصار قدرت آثار و اسماء
 و از است البروج را بچرخان و لغد زینا السماء
 الدنیا بمصایح زینت بخشد ابو الحسن طفل مشرب
 از روی لعل و لعب با این شب برات عمل نموده
 از افراط استبازی و چراغ و مشعل در تماشا
 اشغال لواجب ملاعب اشتغال درید و چراغ
 عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بی غیرت
 با تش شوق شعله شاطمی افروختند و محاصران
 از روی غیرت بنایره چشم میخستند تا کاه
 از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات

عرصه ایجاد موجب سیل و آلودگیین ظلموا ای منقلب
 عنصر ناری بایستی منقلب شده و شرر قطره شد
 یافته باران شدید نازل شد و همه شب بزمون
 وحی مشغون اتاار سدا آتیا ح سجاا بر عالمان
 واضح کرد و در حمت یخت نینزل لغت شد
 حال آن بیاک شیر شد آنچه تخم شکر شد
 و نخل شله نشاند همه نخل آبی گشت افی نیم
 عا هتی جیه بیکان اردوی مسلی رسید غیر از
 خیمه بر که بطن اسب باران محکم بود همه از باد
 پاره پاره شد و پاره که اسب بادوی باد
 صدان بعود باب رفت تار و پود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و تو شکی سبیل
همه را بر رسم یحیی از افواج سیبیه ام چو بزرگ
باراضی هست راضی شده بهر میردند ز نجر مج
بر پا و طوق کرد آب در کردن بزدان ممتا
شافتند و جمعی که محابا از باد و آب بخرو چهر
باد اباد و گویان از شر آب بگذشتند آب از
سر ایشان گذشت مگر آنکس که وعده ساد
الی جبل صیونی من الماء ایجا ز نموده بر سر
تل و قلعه جبل برآمد و فریاد می نمودند
که از فطرت بلند و مدینه چند خستیار کرد
بودند تا دم صبح دم از آرام و اطمینان و قرم
در

در مرطه امن و امان میسزدند زمانیکه کرد آب
آفتاب از چشم نورانی و دریای فیض لم یزلی غایب
شده قطرات انجم زردم صبح در کشید و لاج
قصا به تیغ حورشید رشتای باران بریده عوا
سحاب بر ابراهیل افق رسانید محوران قلیل القدر کثیر
المقدار ذره دار از در نهانی حصار برآمده بر اوج
و مدینه و مرطه که از امتداد قطرات نازل
بمنزله ملکات کاتب گشته بمضمون و سعی فی خیراتها
کنایه نموده کمال صفوان علیه تراب فاصابته و ابل قمر که
صلوات بر آن گاشته بود رسیده به چون موج
شمیر کشیده سرهای غازی از اجاب بحر فغانستند

و آنچه از بنیاد سینه در چله باقی بود با بنای حیات
 ایشان بسط و ار کرده بنا همواری تمام چون سیل
 بر سر کردگان افواج و دیده ند سالم خان شاهی
 در مخاکی تار کایت حسنین غار را بر عار رجحان داده
 ماصدق ظلماست بعضها فوق بعض ساخت
 الا حسرت در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلا
 سالم مانن حسرت از دست حیات پشید
 و لطف الله خان باطل اعین الخیل از دریای قضا
 همیشه آن مقهوران بکنار رسید و در آن در طر
 عوکت وجودش بجهنم جستن از گناه منکست
 نجات یافت یعنی بیانه تا کسید توپ انداختن

به پناه عا بهای توپ خود را کشیده اینجا کمال
بکر داری بکار برده تو پچی را دل می داری
این مصرع خالی کن و پر کن که همین می اندازد
انقدر پر گفت که بشود کلام مستند بیشتر آید
از کوا لیس منتهی و بواریت موزنه خالی کردند
قطعه کو نید او و دید و پس توپ شد نهان
استغفر الله این غلط است اینجا نبود او تا
دویدن و نهان شدن نداشت که ابتدا
مهر که خود در میان نبود یکمیل راه بود از و تا به
شاه که سر مه میکشد که چیزی عیان نبود
لیکن بنشینید از سر انصاف و حق

کدشت داریم چون دلیل برین کو چسبان نبود
نزدیک تو بر رفت و فردا صدای آن مارا
بان کیا ضعیف آن گمان نبود لهذا حضرت
ضدیو کشورستان بجایزه دین کار نمایان شیر
بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و بشید
خان که پیانه پردیش از مدام تهور چون جام جم
پر از نایده بود و مدام در کنار دمدمه همچون محمود
در پای خم افتاده و قی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند و نیزه بر
دست بردارند دست بردارند و دین بهان
گمان بر گشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند و از آنجا
بجانبه

بجانب سیه غوثخان میرانش کرم غنا شده
رسیدند و از آهین تیغ و سنگ دل چسبند
آتش فتنه جبت که دو دوازده مار حاضران برآمد
خان مذکور را برقرار اختیار کرده
کوچه سلامت را با سم باستی پنداشت قضا
رین آن کور کسده کعبین حمیته از باران گل
شده بود لا جسم از آن لای ناهیه دار
مذبور چون نقش قدم پای بند کردید و آن
بی سر و پایان بسروش رسیده سر پای نژد
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که باناله و افغان
از فتنه شدن شاه عالم مطلق العنان شده در ملک

نوکران ابوالحسن درآمده بودند خان مشا را
 شناخته گفت این عرتخان است که بخواری
 تمام دست به بند داده میرانش سرکار خا
 شریفه است که در آب و گل بزنگ زغال
 لاسیدخی افتاده ازین حسبه تعجب از چو
 شعله بلی انگشت حیرت شدند و بسان ش
 سر ایا نقطه شک کا بی بجای بی در استعجاب
 خطا بطلان بر سخش میکشیدند و همه بکجه استی
 زخم مسکر از زکار میزدند بتعجب اصدراع
 گفتند که شیطان کریزان شده و میرانش
 در کل افتاده را دیده از گفتن خلعتی سر را زده

من طین پشیمان بصر حال قرار یافت که او را
زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطلالت حس
دشکست شده بسر روز جمعی بیرون میروند
بتماشای او مشغول شوند و در نیکی که از تعویذ فسخ
سد مسالکت بوقوع آمدن غریب صنایع و عجا
یب از فرنگ نیرسد باین قسم التبدل
تلقی یا بسند اما چون میسر است ازین واقعه
هوائی که جمعی بر دورش چون شعله هوائی حلقه زدند
بسان آتش فرو مرده گرد رنگ رو با خلی و غایت
و احوالی گشته بود بر آتش فتنه برافروختگان
روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شد

یا حشاشه با قییت برای نقیشت اینمخی اخلاف
 آرد در آن حبس معرکه کرد بهم رسیده یکی گفت
 سکه اخیال است رخی ز نیم شاید که خون بر آید
 دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعده
 آخر الله و اعلی داعی بر جنبش بنیم باشد که برخیزد
 ماتی آن در دامنالت بجز به بود تا تیر بهوشی
 قیله نقیشت بر پیشانیش رسانیدند زود، چون
 ماشه سدر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد
 که میرانش را دشمن بر رویش می افتد و حریفش
 بوی منیتله شنیده میخواست رگم کند یکی از
 زیر دستان زبردست بی زده باد و دستار

خودش دست و گردن بست و جلال مخاطب

بسر برآه خان که سر برآه گزیده بود، پس

او در کل مانع بود در شش گرفته کشیدند ستر کرد

بر در جلال زدند و بستند و دروازه مضرب دارد و

بیز از آب و گل بایای و قطعاتی اثنی عشره

اسباطاً مما آن پیر همان بهین وضع و سیکر کرد

پاشنی کل امر بما کسب بر این چنان رسیدند

که کلو و اشهر بوا من رزق الله ولا تعوفی الارض

مصدقین الحاصل همه را باغستان بعزت تمام

پیش انداخته و بقلعه نهادند نظم ای

دوستان به بیند این خضما چه کردند مارا

چه بود در دل بر جان ما چه کردند راه یورش
 ندادند دستکشش کشادند پر کار وادستند
 در هر ادا چه کردند و اینم در زمانه پاسس او
 نمائند نادیده شوخ چشمان شرم و حیا
 چه کردند بردند خود بجای کردند هم بلای
 آن سر صحرای کونیند تا در کجا چه کردند چون این
 وحشت اثر بهارگاه فلک استباه رسید حضرت
 غلامت منزلت پیرو مرشد جهان مونس دنیا
 امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر میرور
 استفسار نمودند معروض خواب مستطاب کرد
 که خان مستر ایه در مسجد یک مابین اندوخی

متلی ز قلعه واقعت با بهادران دیگر بمو حجب
 الدین اتخذه و سجد اضرار است بسبب طایفان
 سیل بر آن طایفان نیست تواند تاخت و تیشی که
 برای عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ
 طرفی حجاب و از بهاد فارتقه کمان پر زور موج
 عا بر از ابدیت تا وکت بلا ساخت ازین معنی بگر
 غضب سلطانی بموج در آمد و نهنگ متبر
 جهانبانی متحرک شد و فرمان قصاص برین
 صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لشکر
 بدال و قتال بی نیروی اقبال کوه مثال از آب
 بگذرند و ملای هستی آن پیاوردیاز با آب

عدم رسانند چنانکه ^۱حلقه مقصدیان
فیل خانه است بهشتا در بخیر فیل عظیم پیکر و سکر
غرق آهن چون ابرو بر سر کنار آب برود چید
از فیلان دلاور که دندان بر جگر فترده از آب
آب کامی پیش رفتند در کام منک کدوا
آبل جا گرفتند و آنا نیکه نشانه وار بر قرار ماندند
از کلور توپ بسا حل بجزند کامی رسیدند
و اکثر فیل بانان با کجک بر کشته سختی موافقت
و مرافقت نیلان مقول نمودند چنان
چون آب رجبت القهقری کرده بغیر
المزکیف فعل رکبت با سحاسب ^۲المنیل

رطب اللسان کردید و لبس رضی اقدس علی رشتا
 که گذشتن از آب خنی آب می برد کسی عصب
 موسی ندارد که بر آب زده راهی واکند یا سینه او
 که ازین لجه خونخوار بگذرد و غضب سرداران
 جلالت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز
 چشم بر او بودند که هرگاه آب کم شود از آنجا که
 صفح میدارند از تقو شستن استی آن نقش نشسته
 بشویند اما تا مثلثی از شپا گذشته شدت آب و
 صولت سیل سورت ما سبب تقاضاست مایه پید
 نشده و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود
 بر آب که آب بقیعیه بحبه الظمان ماء

و قومی پیدا کرده قریب نصف شب که محکم
 خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض اعلیٰ مان
 بعالم خاک رسیده راه مرور و عبور از آن داد
 پر شد و شور نمونه حقیقت و فارالتور هویدا کرد
 ازین راه که در ظلمت لیلۃ القام مغمو مان نا کام حرکت
 لغور او در از کام و بهین کام ویدند بمضون اتعود
 احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر و احسان
 رای دانش پذیر معاودت نموده بجا نهاد
 غویش رسیدند آری طلوع مان جهول و زیاده روان
 فضول کامیاب مقصد و تامل شده کو چاه
 سلامت را سکوئی نداشت و است سلامت خزانند

۱۶
 میوه و مرچله و دودمه آنچه در قلعه کسیری میفروشند
 از غیر تنفع انداخته التویه استقامت و اعلا
 استقرار برافراشته اند در مکانی که شهاب قناری
 بدایت وصول غازیان نصرت شعار و آغاز
 تیه تسخیر چهار روز انجام شده بود و دشمنان
 بدو تسلیم شده اند و بکوه توپهای کلان
 و عدد صدای برق شده صاعقه نشان
 که از همه بروج بان مکان مصیبت بنیان میرسد
 راد بر افروغ قاهره بسته مصراع کرد
 یارا که بگذارد قدم پیش جهان الله مالک الملک
 و الملکات ذوالعظمت و اکبر یای و الحیرت

بر شمع از در یای قدرت این همه طوفان صنعت
و بلبله از تجلی رامت چندین شعله سطوت در وجود
ماده لطف و غضب کخته بود از اسرار الهی
و ایجاد پیولای رحمت و تعب شمه نمود از حکمت
ناقنای بیمان یکبار آن است که جمعی را بموجب آیت
کرمیه و بعلنا من الماء کل شیء حی آبی بروی کار
انده هر قطره کو هر مقصود گشت و طایفه را
بمقتضای فاعل ما هم فی الیم معامله چند آن آبی شد
که دست از حیات شستند نظم کسی در مسم
اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست محتار
یکی را ساحت با توفیق و مساز که سپید آید

سراسر اندازی سرافراز^{۸۶} یکی را پی سعاد کرد
بدنام که پس رو پس توانا می توانا کام
قبول خاص درگاه الهی شاید یافتن خواهی
خواهی زهی خفاش نشی که از لعلان آفتاب
آیه که میه و من لم یجیل الله له نوراً فما له من نور چه می شود
در فیانی لیلی اودار بلند پروازی می کرده
باشد و بسی نو تیار طبعی که از موج دریای دلاست
کل القبط ولا تجلید ک منلوته الی عنفات مقعد
ملو ما محسوراً غافل شده بر ساحل بحر مکنس و عهد
قزم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب
حال برقیقت و موافق بجز بهریت پس است

که اذی در مقام تسلیم بوده بخش دان یک لش
بصر فلا کاشف له الا هو دان یردک بخیر فلا رد
بفضله رضا بقضا در دهد و حکم لیکلا تا سوا علی ما فاکم
ولا نقیر جوابا ایتم از غرور سرور
و فتور سرور قمت متغیر نکرود چنانکه اطلال
میرا از فکر مال و احوال بخودن انصاب
مشغول و مرنه اتی اسد بر چه بضبط در آمد و فم
میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف
کن مشغول انفاعلی فقول سرفوج چو شد
میکند از علم لغت هر آنچه بدیاد متباد
عروج طالع در جیا پور غنیمت داد ارباب
بشد

باشد آورد بوی حیدر آباد ^{۸۸} تا دم زمان بود
 پیمان مثل چمن ملول و ناشاد نفقت چهل
 به پیشم آمد عقده است که به کارم افتاد
 عین و بصر است چشم نورش این طور بلاد
 بیناد مندوب و تلخ است آینه از بخت
 بد است داد و فریاد یالیت برای آرزو ^{بخت}
 ای کاش که مادر من نرزد او ام بود
 برای تو دید ای کاش در پدر منی کاد

وقایع تاریخ هفتم شعبان

همه کاری که قاصد ماه بصدائق و اکتسار قدرنا

که اذمی در مقام تسلیم بوده بخش وان یکس
بقر فلا کشف له الا هو وان یردک بخیر فلا رد
بفضله رضا بقضادر دبد و حکم لیکلا تا سوا علی ما حکم
ولا تفسر جوابا یتکم از غرور سرور
و فمور سرور قمت متغیر نکردد چنانکه اطلال
میرا از فکر آمل و اجال بخواندن لصاب
مشغول و مرفه الحاسد هر چه بضبط در آمده فوج
میشود قطعه فی بحر تخفیف در بحر تحقیق
کن مشغول مغالط فحول سرفوج چه شد
میکفت از علم لغت هراچند بدیاد متبانی
عروج طالع در بیجا پور غنیمت داد و ادب با بخت
بشمار

باشد آورد بسوی حیدر آباد ^{۸۸} نادم ندان بود
 پیمان مثل چمن ملول و ناشاد نفقت چه بلا
 به پیشم آمد عقده است کمره بکارم افتاد
 عین و بصراست چشم نورش این طور بلاد
 بنیاد مندوب و تفتیح استعانه از سخت
 بد است داد و فریاد یالیت برای آرزو
 ای کاش که مادر من نیرزد او ام بود
 برای تردید ای کاش و را پدر منی کاد

و قایع تاریخ هفتدهم شعبان

سحر کانی که قاصد ماه بمصدق و آفت قدردان

منازل حتی عاود کفر چون استیم شمار مرا حق ایم
را بعد حروف بهمد رسانید و سواد نامه منبر
شماره شب از کلمات بدایع سلک حکمت ازلی
و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غریب
بنیان انا زینا استاء الدنیا بزینة الکواکب
و مزین کردید هنوز کاتب و لسان قدرت کامله
ایه کریمه و جعلنا الکتاب لباشا بهدا و ظلمت تحسیر
میکرد و خامه صنعت بالغه ستاره و سطر مجر
بر صفحه روزگار بظهور می آورد نوشته بهجود لامع
التور رسید که نقایبان استب کار خود در تمام
کردند و کار هنر مایان آنها را بموجوب اینچونیم

من الظلمات الى النور لارتقاب لقب برادر وند
مردم تو چنان با روت در بر گشت سر مه در حد قضا
دیدن کشیدند چشم براه اشاره از القات خست
اند که دست بکارند یا در طرفه العین بر سر برج
را مسئله انشی ساخته با آسمان رسانند
آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور
شد و حکم جهان طاع آفتاب شعاع زود تر از
صبح کاذب پر تو درود گفتند که اول آن
جماعت که در مورچال و مرطبه می باشند بخوا
بروج محفوظه چون مرغان در نوحی دیده صف کشید
جهت بی گامای هوایی کنند تا کور باطنان محصور

که از پی آبرویی مانند رطوبت جلدی در پس
 پرده عینوتی حصار آمدن همچون هوا سخی
 جمع شوند بعد از آن خود بان نور بصیرت
 العکاس بر کشته بکوشه رفته منتظر باشند
 تا هرگاه بر جها چون چشم پنجم به پرند زود تر از نگاه
 بدرون قلعه برسند تا موران چشم کشته پیا
 بر جها مانند اصابع پیوسته متعارف اینحال جمعی
 بر سر از برجی نمودار شدند ایل عینیت چشمها
 با هم زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت
 بدیشان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صورت
 مرئیات همه در ملحمه حصار منطبع گشت در این لحظه

اگر قیله لقب را سپهر خفا شجاعی روشن نماید
 عین مصلحت است بمیدان خط چشم و چرخ بهمان
 وقوت بازوی زبردستان عهد و عهد گذشته

سپهر خجسته تهور را استین تدبیر برآورده باشد
 آتش زدن لقب بخت نماند و در آن
 که شطرنجی قضایا طایفه در اینجا کشته
 بازندگان مجرّه احتیاط منصوبه مرخصان
 مقرر شده بود با خشنود لیکن سواران چند نفر
 اسب انداختند با کرم تازی آتش که آتش
 قیله بار و دست را در خانه برج زد بر نیاند
 و پیادگان پیشتر چند کرم پی شدند از کوه

فرزین سیکر زده که ^{۹۳}شهر آسا بهر طرف
میر رسید راه جان بردنیا قند طر ف بازی
رخ داد درینولا که شاطر قصا مسر های
سکر دالامی نزد و بخانه اجل میر ساینده تخی سخته
شاه مانند گشت رسید و حاضران بسط
میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مسر
طرح از آغاز بازی داخل بنودند حقا که غایب
بارزن قلعه حریف قمار عجی بکار بردند اول شب
انگاه شده دوسته بازی پیش دیده نشسته
و آن بر حسب از سپون خانه های پی پناه
شطر بخی خالی گذاشتند از تقاطع ملت غریبه

۹۴
ایکے کی از مرچہ داران سرکار خاصہ شریعہ
در آن چین کہ رسیده بود جای اعدا در حال
دیدہ پذیرفت کہ بر تو اوقات شجاعت بر سالک
المان نفیست و ہلند استہای ذوالکعبہ نشین

خود را در اینجا غریب یافتہ برج را چون تضرع
در سنج پی نور گذارستہ اند و انیم ذوالکعبہ قربان
شدن مانند ہلال قالب تہی کردہ غافل از نیکہ
نخوست تحت الشعاع شملہ نقیب در خطبہ آورد
بمحض حوادث آخر بخانہ خطبہ احراق در بی ایہ
کہ مہار و جملہ کہ ارض کہ حجاب خورشید استنشاہ
ماہ سحر نشان را بخوف مرکب از نور حیات

عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفت
بود که بدستپاری کند و پای مردی زردبان
بسی و از جهاد پی پایان جمعی دوستان در بجای
و دشمنان فرستاده و زبان بتفسیر الا خلاصه
یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین بر کشاده
بجان الله بطمع غام که قح بنام او شود چنگلی بکار برود
دیگر از از حسنه مکر و خود و قحی حسنه دار شده که
که همه سوختند و تفکیکیان مرحله که در آن زمان پنهان
القوم اخ التوت عقد اخوت با غفلت تبیه
بر رسیدن سکنهای کران خودشان سبکین
چندان که مکر خند بر دلد و شمشیر را از عت

مرغومه که پرکار پرکار ^ع چرخ نقطه جیم اصل را
متهای دایره های حیات ایشان ساخت بعد
سال هجری مسادی فست و دریمای عیسی
اینکه شاید این همه آدم بهالی گشته شود
خدا کند که از انظر نیز جمعی گشته شده باشند
و آن کتینها چون آگاه شدند که در مرطه آدم
رنده نیست چنانکه جان در جسد موفی میبرد
الطفاى حرارت عزیزى واستغای هوا
طبیعی حرارت غریبه و هوای عیسى طبیعی
مینماید در مورطال و مرطه آمده اینجا را که بهادران
خارنمی در نیمت چهار ماه بدست آورده بودند

شدند از اینجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر^{۹۷}
عدل پرور چنین ناصحتی را رضی نشد حکم قضایم
بسرگردگان امم شرف صدور بخشید که جمیع کثیر
بعد از آن ستم پیشان فرستاده مکان
مذکور را مستخلص سازند که و بی انبوه بر سر
بیسرو پایان تا حنست و آنان از دست رسیدن
این جمعیت پریشان گردیدند بهادرفای مرکب
نارسان میدان نصرت از بیم پادشاه
و غازیان منصور جای فریب در بدست آورده
استقرار و در زید ندیده توان گفت از سر و مهر
روزگار که هنوز آن شمس کیان بارقه بهکالت

دشمنان نایره بطالت جاگرم نموده بودند
که فتنه دار لقب دیگر را آتش زد و بازار
ان ابولکب با عت هلاک جمعی مسلمانان شد
بار دیگر سنگهای برج دو نیم لوح مزار ساکنان
مور چال و مر حله گردید و پی تا خیران جم غصه بفران
رسیدند ان الله وانا الیه راجعون از واقعه امروز بنسبت
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طاقه
برج را بر میداشت چندین سوار سگت بر او
هوا چون چرخ و شاهین و باز و شفقار
می پرید و هر یک مرغ روحی میدید و هرگاه
فوتش می شد قدر فوش اجل را می طلبیدند

قل لن ينفعكم ألف زلزال^{۱۹} فرزتم من الموت^{۲۰} اقل
سکاریان تجبیرگاه یثا حرون ساعه ولا
سیتد مون را بکوش جان میرسید عدد فریق
مظلوم که از قبیل حجاب مستورا فاعل مفعول کرده
از پرده حساب بشمار غوغا نمودا سارده بای
که یورش امروز خی غوغا داشت یکی از
آن سروپا شکستگان پاد در کاب فنا
که سر نوشت بلا کشان کا آفتش خجسته
بیزوال بود و خط آزی ساری ارواح
چون رکت شک متعذرا بطل از زخم دم
بعضی جان میداد و میگفت کاهی نیست

میز غم و کاهی بر سنگ امانا ابو الحسن سنگ
دل قلعه را نمیند پدر دران روز هر دو
طرف دست و دلی هست امانه در دل ادرم
را یکبار باری و نه در دست این کشتن کاری
صرب بر سنگ خورده چون امجا بر خود می چسبید
و پر زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت است
برای شکر گرفته از جان سیر شده که از آنها
میار دو سنگ بدنه ان رسید لب می کشود
که سخن فنی عالم بالا هم معلوم شد منکه می گفتم
در حیدر آباد سنگهای کلان خواهم یافت
و ندانم چنان بر الماس و یاقوت داشتم مطلب

من خود این سگت و این دندان نبود ظاهر
 جواهر سر مجرده اصطلاح جوهر سر یا زار میسند
 بان مثال مینماید که زاهدی در سفر پیاده راه
 رفت پایش بدو آمد دست بدعا برداشت
 و گفت اللهم اعطنی مرکباً قدیمی چند زرقه بود
 که ترکی مادیان سوار عمان کیچته توسن نفس
 مردم از زار بر خورده کرده مادیانش هماندم زاده
 و بر خاک راه ازرقار عاجس افتاده عزیز
 مستجاب الدعوت زار بر تار یا نه کشید که زود
 کرده زار بر دوشش کیر و با مادیان بدو پیچیده میدو
 و با اشک کرم و ده سر و مینا لیدر میگفت
 الحزم

۱۰۳
البحر منی ماصحت اعطی مرکبا لیجانی فاعطانی
مرکبا حمائیه همه حال دیده بانی که قلعه کیان بدشیم
در نزدیکی آن برج کاشته دور رفته بودند و چشم
زخم رسیده آنها منخر درو بود که فتاه بر سنگی بر
پیشانیش رسیده بر واری سنگ افتاده شد بهمانک
تقدیر مدتی بر سر از ابرویش کشیده که ابرو
بر وجه دلخواه و از آن سنگ نیزه نقطه بر محل قوت
بهر گذاشت که ما البصر الامن عند الله موفی
ایه دید که سبکباران تمام شدند و تمام مردم مور
چون جناب بدریای عدم پیوستند مانند
سیل دوغیه آن حسن و غاشا که که دلاوران

معقروت نشان بیاد مرگ رفته بودند باز آورد
چون دانستند که مرحله دوران رحل اقامت است
در مکانی که مخصوص نشستن بهادران بود اندوختن
فیروز جنگ را بعد راه که مابعد مرحله است از آنها
باز داشته فی الحال مردودان مرکب انگیرند
دوران موضع مخصوص دخول کردند خان بهادر وقت
خبردار شد که بانگ شکار به طرف عاصیان
و غاصبان در آمد با فوجی عظیم رفت که باز
بر خیزانند آن سواران شروع بر زن کردند
کاهی جمله می آوردند و کاهی استبازی بکار میبردند
ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند مردوم پس
پیش

پیش رفتن آبی شدند درین سنگا مه عدو
مقتولان بشمار ششگاه موافق افتاد بعد از رسیدن
اینخبر آتش غضب سلطانی مشتعل شد و حکم شد
اعلی سوار ی خاص مهیار کردید بقبا عساکر فیروزی
ماثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقلو هم و سرداران
بر نید تا کسید میفرمودند که حیث وجد شویم برود
شده بود که صرصر متسدر پادشاهی چون ریج عا
ملک هستی آن مستردان خرمن ادب بهاد دارد
را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان کوهر آلود
کم کرد بکامین را بان سیل عدم از پا در اندازد

لیکن از مخالفت عجز کج رفتار و ناسازی فلک
دار و نه کار باد تند وزیدن گرفت و از حالت
باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست
و دستها بچشم خازیدن بسکه خلق را خلق سنگ
شده بود لب میکشاندند که کنایه بکنت اثار
و تنگ نظران را چندان که بخت کوتاها
گشته بود زبان دراز میگردند که دیوار را بالا
مستقیم اینحال از ابر تیر روشن شد که هیچ
هیچای مقدمه آنجیش بر شکل است ناکاه
سلطان باران چتر ابر بر سر داشته بود علم کرد
باد برافراشته کوس را در نواخته تاج الماس
طیار

نکار برق بر مشرق نثار شده قطره زمان از
کرد راه رسید غالباً آن میزه خنک و پر باد
سبک بکس قلعیه کمان آمده بود زیرا که موقع صبح
کار آن بی مضیان و صلواتی اختلال نکرشیده و لغوش
اعمال از صفی است آنال اینجا مطلقاً شسته
کردید اینها توشند و آنها خیره ترکو یا ابرو باران
از دو توب و تفنگ قلعه داران مستحکم
شده بود که اینهمه بکارشان آمد و رودخانه
که مابین مسکرها یون و حصار است نهی حقیق
شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق
یاران و از آن باران بار و دیگر مایه را آنهری شدند

و د مدغمه که شرف بر حسن بسته شده بود از شدت
باران فرو نشست و تو پها نیکه بجهت تحریب صفا
بسی بسیار انجا رسید و بود بتصرف متحصنان
پوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نتوانستند
انجا انداختند و میخی زده باطل ساختند این
بد فعلان نمودی این میخ زدن را میگوید که از نند
و اگر بعل می کردند بهین قدر قساوت گفتا نموده
در عین باران و طوفان چو بهای کلان و تیر ما
کران با جواهرها و کیسهای خاکدان که مشقت بیکران
در حندق انداخته شده بود برداشتند و رخت
دیوار را که از پریدن بر جها بهم رسیده بود با آنها
است

انباشند و بزبان حال نمیکنند مصع چه شو
بود که برآید بیک کرشمه دو کار از خالی شدن
خندق و لها پر شد و از پر شدن رخنهای دیوار
رخنه کار خالی اگر چه مردان عرصه ناود کاه بر متن
وقت از دست داشتند که جنای زندگی رکنی
ندارد و قطع نظر از مدعا میداند که بر مظهر
نفعی نمی بخشد الفهای رخم شانه زلف طاهر
پریشانیست در کنه های سفید شده آینه صورچه
اما حکم دلا کو شواره سحر طوع شد که بار
تمام در جلوه کاه یورش در نیند نقیب با جلا
در کار سازی بدنبال افتاده که با حسیفان

در افتید و محصلان بیباک بستی در پیش الیتاده
که زود این کار کرده و کسید ابر هم بود در
میکرد و باران آبی بروی کار می آورد پی تکلف
کفتگو در لباس علم موسیقی هوای خوشی رود
و مجلس عشق اتفاق افتاد از یک طرف باران
تار بر رباب سحاب بسته نغمهای ترمی آید
و از یک سو دایره چرخ آینه کی در پرده حصار بند
میخواست و از غنم باد لیج و سر نای تنگ
بزرگ و کوچک بهم می میخت طنبور و توب باجر
و عدد و بی کوکت می نمود و سازنده فرنگه
که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق طرفه

استادی بکار می برد کاهی زخمه زخم بر کافون
سینه می زد و کاهی مضارب ضرب بر دوات شاه کز
دعی موسیقار پهلوار بدم توپ میداد و نفی
نای کلومی نواخت بلبلان بان هم کاهیکه برا
راست میند سری بد و کاه دست و پا
میکشید زنگ نواز حقه هم بد نبود زنگوله کوله زمر
دیکر میکرد و فی انبانی انسان لفظ با آنکه شله
آوازی نداشت بر همه میپرسید اما دیکش
صاعقه شد بلندی گرفته بود هر دم از او
می افتاد و خارج میزد و چندانکه فیل تاب
نیارد چه فنی بقتیت پهلوار رویه که در سوار

خاصه شریفه حاضر بود از بیت صدای آن مردود
هر که چون فیل کوشش بین بکمرده بود از صدمه آن
ناهنای سوخته برشته جان برد عطار قضا کیفدا
بلا بگردش در آورده همگنان را تکلیف است سزا
سربازی مینمودی جز از کوله بند و خون خود فی الحال
از خود رست دیگری خشناس ساچه تناول کرد
اگر چه کیش کم بود اما خوب رسید قوم شیخانه
در اچپوت و افغان که از نیابیکانه بودند کوله
ایفون از کوله توپ استمال کردند و برخی از اراده
مزاج احرار کرده لوزپیکان تیر خستیار نمودند کیفدا
همه گذار شد و مستان نشاء مهور مدیه شش سلسله
سلسله

سگرات کردیدند طرفه حالیتی روداد که در و دیوار
 محو تماشا شد حصار از گستره خنده دندان
 نما میزد و برج از توبه محققه بلند صدای پندار که
 حصن حصین قلعه محققه بود و برج انار شکسته و کلک
 شاخ درخت پسته درین جو خوش و خروش بزم
 های و بهوی لقیب پی آرزوم و لغره کرنای رزم
 در فوجی که همه نفس را برین غم بودند بلند کرد
 هر که سر خوش همکده نبرد یا در دشمن جرمه در دژ بود
 مانند صوفی که سبیل بر خیزد محبت را ست
 نام یورش جامه صوف بارانی پوشیده بر
 خاست چوین قدری راه تعلیم نزدیک شد

جنک عظیمی در پیوست و بهکامه تیر دست
 عرصه رستم بخت شورش قیامت علات
 هویدا گشت و غوغای محشر نما بر پانیطریق
 که یکی گفت برج افتاده کدام است دیگری چو
 همان که از دور مسینه ایدین گفت چگونه باین
 زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی
 که چو نهها و جواهرها را برده برهم پیاده اند منظره
 بمنارعه کشید و کلمات درشت بدشتام ^{مسدود} بجا
 سپاهیان غیور و بهادران پر زور الفاظ را کیکه
 از هیکل گیر تاب نیاورده برهم زدند و همچنان از
 هر جانب معاونان و معاضدان در رسیدند
 و بچپان

و پشیمان چون نگاه از سر کوشه بریم دویدند مقابل
و مقابل مرزانه و تردد است شایسته بطور آمدن
زمانی که عینک دور بین از خانه سه دور
دند لیکن چون شام شده بود محسوس سر گروه سخت
که صبح دعوی از که ام گروه صادق است تحقیق
صدق و کذب این ماجرا بصبح افتاد و لاجرم هم
بر اصدی الطرفین نسبت نداده بر دوستان را
تسلیم نموده مراجعت فرموده اتی این سردار
همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت بلکه
بیخبر و عافیت بجانهای خود برگشتند و جمعی که خرم
نمایان برده شده بودند بر ابرام مراحم لب

رخشان از شکایت فرایم آمد الحمد لله که این
فتنه عظمی خود از پالشت باقیماذ قلعه و مرحله آنها
کجا میرود و دست غنیم لایم محکم است جانش بر آید
و محاطت میکرده باشد تا راه لقب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و یکم حقایق مکر خضر یکم
الآن کما کان تفاوت بین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق کمتر
شد و تفقد حضرت غزرا ئیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاشین و پیران از فکر
غافل اطفال بازی کوش از نشاء ط
مدح و تحس و بخواندن مضامین در جوش و خروش

۱۱۷
 قطعه که شنیده شد تیر بر در آمد قطعه مژگن
 کوئیس دل اهل قبول فعلل فعل فعلل
 صفت اشاعه می در ملک ساخت بروج
 از پی ضبط شهر حوت و حمل عقرب میزان
 و ثور و لو پس لکه سلطان شد ضرر جدی و
 سبده جواز و حسن هر سه بیک عصری افکنده شد
 آتشی از خلق بر آورده دود کشته پیار و
 رز دایک و دور آپی شان بسته ز باران
 سیل راه بر آذوقه اهل عبور خاکی و بادی هم
 اتفاق و مت یورش چشم سپه ساخت کور
 بود اثر کو کسب ازین بر بها شادی و غم گاه غم گاه

سُر رفته کنون در همه ستیاریگان خاصیت خست^{۱۱۸}
 عیش و سرور ماه ز غرق بنهند پابرون محض
 اسد را مگذارد برور نسبت و طریقه شد و تحت اشع
 لازم ایام سنین و شهر بدر طرب مخف
 از پنج دشمن شش فرج منکف از شهر شور
 راس و ذنب کشته دوسر دار فوج این رسر
 وان ز سعادت نفور پیشه مریج که خونریزی است
 کرده ز سر بر جقلعه ظهور

تاریخ هشتاد و پنجم شعبان المعظم^{۱۱۹}
 سباق گذارش و سیاق نکارش یافت که یا
 رقیب

راه لقب سیم موقوف علیه یورش است
 در آن زمان که سکاقت برج منع است حاله غرق
 فلک بود ترلزل زمین بنا و بل آن زلزله است
 نشی عظیم لب الشقاق کشود تراکم حسدای
 ارضی و تضادم اجسام سفلی و بین لقب را
 از سفلی فتح سبت و دور و دور سر که اعتراض و
 اکل الملک چین جبهه سبت تفتیح آن مجری
 بکار رفت تا سده مذکور با تفتیح پیوست
 ازین کشتایش طبایع را با بنساط و دست حاصل
 آمد و قلوب اشباع و اتباع را نشاط مگاش
 شامل کشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدست

در یوم الباء حور توبه بر مجادله مرض مرمن می آرد
 و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسی
 و جبر برداشته مرض میگرد حضرت پادشاه
 هفت کشور خدیو فلک سیر بر خورشید افروز
 بنیان صاحب تدرائی میشد مبنای جهان بنی
 ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی امین اودا
 فی آثار خود بذات تقدس آیات با هم اعیان
 دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه
 در اتصال ابوالحسن قبیح صفات گشتند بنا
 میزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقه چشم
 میساخت یعنی ساغر جمشید را بریز باد و صحرای کبر

۱۲۱
کافوس کی چنین صولت بخواب نهیند اگر
بر آسمان رفته باشد فرد خود را پشته شد
اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید آسمان
از کرب و شکرت کرم کوب میالید و زمین از نقش
نعل مرکب دارم بهای سعادت میبایند دایره صبر
ناله بدر شده و پرچم علم شقه بر خفتگان تحت اثر
از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اذرا
ما فی القبور و ساکنان ملا اعلی از هم پرسیزند و
یوم القیوم شنوی در افاقه دریای شکر موج
چو ماهی زده پوشش کردان فوج زمین گمید
صرف غبار ز خود بیلان شد حباب استگار

۱۲۲
بوتن نشسته شه پر شکوه چو خورشید رخساره
بالای کوه امیران همه جاساجا دور شاه بدیشان
که انجم بود دور ماه ز کل در بهاران سپه بودیش
ولی سپه غنچه همه سر به پیش یکی تیره در دست
در تاختن ولی چون مصور بر وساختن یکی در میان
بسته خنجر رسید ولی بود در کوزه مانند سید
در گمان کرده زه تیر تحش ولی همچو مدافع
نقش یکی غنچه سان کر زان فراتمه ولی سپه
کل رنگت رو باخته یکی عسوق فولاد زنا چنان
که در آینه عکس نه دل نه جان بختان مشکین
یکی تند و تیز چو چشم غزالان نظر بر کزیر یکی
سرخ

۱۲۲
سرخ پوشیده اما ز بیم رخس زرد چهره شده باغیم
ز برق سنان شیر خشان کریمت چو شب پر زویش
تا بان کریمت کشد همه که تیغی ز خود نیست کشد
تیغ بر روی خود نیست بر اسبان میگوشت
بر استوان کشیدند چون پوست بر استوان کجاک
در کف فیلبان می نمود چو ماه نو از آسمان بگود
در آن عرصه که از این پیاو ده و سوار زمین آینه چو
بهار بود وصیت هدایت و سطوت پادشاه عار
چون قوت غارینه و نامیه شکری فراوان
اوراق استجار بکلین برج و شاخ حصار اما غنچه
که در لاله زار دمسید دمسیدش جنبش آینه لاله

و کجی که از زر گستان چشما داشت بنظر آید سجع
کنیش الصفرة للوجل اول بهادران برسد بقی
که افلاطون اندیشه با فروختن شعله ادراک اینجا
نشسته بود و در صد طلوع کو کتب فتح از پریدن آن
برج بسته چون فکر منجم دویدند اما هر چند شش
روزند هیچ صحبت ارباب حدت طبع بان ^{نمود}
در مکرمت چه سیاه بختان محصور و ستاره ^{نمود}
پی نور پا لصد من باروت در لبان خسته مستقر و در ^{نمود}
بودند لا حصرم مانند اتر در رج از انضوب برشته
مثال خیال شاعر قصه رسیدن به پدیه می بلند
نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون
سلسله

سگسته شمر از الفاظ ^و تشبیه سگسته و شسته است
بعد از آن تقطیع بالاسر سرب و تو زین با و در آن
ضرب در میان انداخته شد که داخل بجای در با
آن چار و یوار که بگفته ام سر بسته حقه و مضمو نه
چیده کلاه بسته شده مشکل است و و ما غ سوری
در عمل ستای چهار که بعمل تخلیل و تسهیل شودنی
نیست که قافیه تنگ است و زمین سگسته
لا علاج چون بند ترجیع بجای خود آمده و این سبکی
و کوتاهی بسپون بحر شنوی خفیف شدند نظم
قصیده فوج از گریز گاه بر رسم خود و روی
مرکب با کمال جلد روی از مضمر رسی بان

جان نبرد اگر ردیف بهم گشتند و چون قافیه شایگان
 مورد اعتراض شدند کلام طلیش آمیز که مستند به
 بهادری ششجمله تا فراسناد شد مبتدا پیش
 آنکه با حجت چندین فوج که صینه مستی الجموع است
 انصراف چگونه رونمود و خبر عذر آمیز که در جواب
 محضی بر تعقید رسید آنکه حضرت عدل بیغیرت
 اینجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود قضیه انشائی
 چنین که در آمدن بقلعه پیش از رخه از قبیل اضمار
 قبل از تذکر جمال است و فتح که مبنی بر کسر حصار است
 بدو نرفع توپها که در زیر و زیر چون اعواب
 کرده اند در کمال تعذر و اشکال عالمی که به برج
 داخل

داخل شده اند بحسبم حقه نفی حیات میکند
بشاهت باد کسکه بشناکلت لا از رفع بر فرد
قلعه نمی نمایند بالا بر آمدن از مانی آید و تقسیم
مفعول بر فاعل نیست بدقت که چون ضمیر مستر
برج اوج متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص کشت و بر جیکه سقوط سنگها را
نون ثقیله متصل شده بود از اعادة محذوف
بناید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاف عطف به
تقدیر فوج با آنجا که رسیدن لازم است ملا
بان و کوله و حقه از تیر و تفنگ مریدان غیره که
صرف ضرب میکرد که باب فتح بفتح شاد و تلیو

۲۲۸
و ضرب بصر بر خطه و چون خطه بر شد که نوی
تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابوالحسن را
همچون فعل اول مذهب کو فیان عمل در ده ماه که
فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون کسی شد
کسوت وجود از خود احتیاج کنیم مذهب بهر یار
بهر چهره ای بصره بجه کار آید لا محاله طریقه فرا
قبول نموده سر را لازمی دانستیم و مصدر
بلایک را مشدی حاصل آن مهمانان میزبان
قضا و ضیوف داعی بلا موجب اذاعه عیتم
فاد خلوا لکم بر خوان الوالدی مصیبت و مایه بیفایه
محنت حاضر شدند و بعضی نکستی از چاییر شد
و حکم

۱۲۹
 و بکرم فاذا طعمتم فانتشروا از بیم پاشیدند شیلاچی
 اجل بھر یکیت صلا زان که ذوق انکس انست الخیر
 الکرم ابد ارتخ همه براند اکسان که سقوط ماه جماء
 از حق نباید گذشت صیانت باسانی بود طعام
 پر سر انجای نمانای کلان روغنی بریان ان
 چادرهای لفظ او دکر ما کرم میرسید و سینه
 کباب از زبان همه حاضران کنار و میان هر
 میکشید پا لوده پیکان تیر با شر سبت شهادت
 امیخته علوی مستندی از کاسه سر سرفرازان
 ریخته جان شیرین چون بلب میرسید نقل بسته شیشه
 و زبان و قیقه بشدت شد می حمید لوزینه مرتب با

کوله تو سپ همه شهیدی که مکهای حقّه تمام کلو سوزاند
 یکپای اینان لفظ چه توان گفت که روغن از آن
 میچکد کوفته ریزه کوله تفکات را کی وصف توان
 کرد لذتش بغير قلم میرسد جایگاه غنای
 سمرپای مجلس کشیده شده بود کله پاچه بر روی
 افتاده و مستیکه سمرپای مال ستم ستوران
 ریزه سمرپای کاسه نیم کاسه نهاده ما پخته تیر بسیار
 راست مزه بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی
 غرض که فو سبب ششی بخت بودند بهادران چون
 دیدند که معامله قره تی شد و شعله برکشت همچون
 بره بر لکت زده بر مالیدند اما سمر که ام در آن
 صلا

۱۳۱
صلای عام ذلکه رنجی بخت و فیروز بخت باب ست
دست از جان شست اول چنین خبر رسید که در ص
و غاکاتب قضا بجلالت بان و خامه تیره و قلم
سطح میدار از صفحه مشق ساخته چندان که در تحریک
بخت گشتش قامت و دایره رو و مدار و نقطه
مردمک و یای مکتوس بینی و بای لب و صا
چشم و قاف کوشش و سین و ندان و اجزا و ک
و تشدید پیچ و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بها
نیز در آن حروف مقطعه افتاده مدتیست که از عین
ضعف و بیخودی چشم نمشوده مسیماید که چون
مرکز نوون در فای فنا مانده اما احسن ظاهر شد

که آن شاه بیت دیوان مردمانی را دوتیر مانند
قایم برقرار سجده اما خوب شد که آن بدخسی
که دستش باید بریدشت کاری نزوه یکبار بند
کرده و بار دیگر اندکی فسر و کرده خدای عز و جل
بهادر از سلامتی بکند از دایم آفت و محنت
بر دشمنانش نرساند که کشانیده کرده کار است
و بالا رنده اغیار اکنون سوار یورش موافق
بر دشمنای او نیست و ارباب است حکیم علی الاطلاق
مصرف و دعای او الهی زود بر حنیف و کافر
گیرند و عفر سبب لغیر شود تا همه سوار شوند بناء
علی بن ابی طالب وین پناه خلافت دستگاه

۱۳۳
مجدد آئین کشور ستانی و محمد قوانین کاروان
از نزدیکی حصار یعنی امکان شرف آمار که
بجهت اتمام یورش در روزی از ماه چوچ
است چنین سعادت بر اختر سووه بر چکه بر
تدبیر سیخ ماهی از آفتاب و جو فایض التجود
منور بود و رود مسعود نموده و قدی توقف فرمود
از اینجا هم اعلام ظفر از تمام نهضت بر افر
و بنگاه قدیم را بتر و مضر از نوم مسرت
ساختند فی الحقیقه ابوالحسن مجروح می ست
را به تیر تامل از اوج اعتبار انداختند بلکه
در بونته نداشت با تشنگی جالت کد اعتداری

سفیدی که پایه افتخار شناسد و رتبه اقدار نداند
 سزایش چنانکه آن انسان کفو مبین العزت
 نقد نقطه موهو میکند خط بندیش در سطح این ^{است} انسان
 اگر بر کر قبول میرسد از نور می چون جسم ^{عظیم}
 در ابعاد ثلاثه دیالید و سر مباحات بدریزد
 ملکات میرسانند از کجا این سخی بکار رفت و بگوید
 کار بانجا کشید که در زاویه قائمه منفرجه ^{مستقل} قلمه با
 نشسته و عوی توی طرفین مینماید و بعضی ^{لا}
 یستوی الحسنة لا آئینه دیده عبرت نمیکشاید چه
 خداور که مثلث بی ادبی رسم کند تا سه مرتبه
 محو دایره خلافت سطح پای قلمه او را ^{است} برقرار
 بجند

بخش و او یکبار نقطه وار در پای پرکار سم سمند
پهانی نقد و چون نقش کین از فروتنی سکه بلند
نزد زبانی پستی فطرت و جوی حنیض مذلت بجای
طبع مینداند که از فحوا ای ام ابرو المرافاتا مبرمون
نباید انحراف و زریده و عموم و استقامت برزاق
مستقر جبهه مرتجع قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره صحر
بشکل مستطیل نه ایجاد و برهان مهندسی تدبیر بوی
اخیر کشد اگر خط مستقیم روی دست اصلاح حسن
و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت
که از راه اعراض بموجب اعراض و نایب جانیه واقع
منتهی او نیست بی از تیاب و تارنج باهر است

^{۱۳۶}
 غاب کل جبار عنید بضعف مرتبه اول و دوم
 در حساب اتحاصل الوالحسن پیمه خیر را بهم جوخت
 نینفهد سرگاه و کاکین و اسواق و تری
 و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتمام در نظر
 اولیای دولت عظیم الاحشام در آمد و یونانی
 حکام ضابطه ناسق و نظام رائق فائق تنظیم و
 نسق مهات توابع و لواحق منصوب و مامور
 و بعطای خلع فاخره و مراحم و افروده
 و مسرور گردیده کاری بهم نیفتاده و امری ملکی
 مانده و امضای رسوم غفیه و احکام
 شرعیه یکی از بهت و الاهنت نرین اورنگ

۱۳۶
سلطنت و رافع سریر ملک و ملت از فوت
تمام بفعل آمد کفایتان که در امور ملکی رسیدن از
حسن بن صباح پیش است و هفتانان و ده رطلید
گفتگو کرد که عالم تر ز عون دم سخن آذر عون و عبد الرحیم
خان که تظن در احساب کم از عبد الله زیاده
ساکنان شخص را جمع نموده او را مرد و نواحی و دینی
مواظط و مسایل بعضی تلقین نمود که الیوم املت
لکم دینکم در حضورت بعضی لکنه قلعه از ابو الحسن باشد
چه میشود مگر اسفیت در بعضی بخیران را شکی در
خاطر باشد علاج اینکه هر کس به سدر ملن الملک
الیوم باید گفت الله واحد و اقهار و دیگر تعالی

لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
در تلاش معاش خوشدل و پیران از لشکر
معاد غافل و اطفال مشغول به بازی
نصاب آنچه شنیده شده است این است

والله اعلم بالصواب

القطعه فی بحسب التحقیق کرد بحرف خفیف

رثبات فاعلات مفاعلات

فی در است و علی برو کم چند بیم

است حیت خوف و رجا اول دانست

یورش دیدم من و عن ازالی و حتی تا

کشته بروی یکدگر افتاد اینها سپید چو چشما هر جا

میر

۱۳۹
 فتن پس و قبل پیش و بعد پسین فوج بکمر بستہ
 سرتاپا ہمہ خود از ہول کم کردند ما چہ و صلیت من
 کہ ومع با سخن و نا اشنا و نا ما ہمہ شدہ شدہ کشتہ
 رسوا انا چون انی دانی من میز غم سر بدین
 صحرا انتم و کم شمس اودا ایندو جملہ خوار و خضیف روز
 و غا خضر و نیاد آخرت چہ زیان ثم اینجا پوینا
 اینجا ہر کہ آمد ز قلعہ می پرسید این کو کیف
 چون ام و او یا این و لو کہ متی کی ولانہ ہر کہ
 حرف فتح گفت جدا ہر کہ گوید ز روی شک گوید
 رب و ربما و رب بہا پیکہ از یقین گفت کہ
 قذوق بکذا و صا رکذا قال گفت و یقول میگوید

۱۳۰
 ملک اعنی شنه و عیبت یجا له در من که مدعی
 انار حصن و زهیب بده لئاما را مه کن
 صه کوی و دوع بگذار است تو لم تهر چه ژار
 مخا هو چه کفر و اجاب داد جواب اقل
 میکشم بکم بیا القطعه الاخری فی بحر المشوی
 ز سحر مشوی پیش سخور کشد صف طر مانند
 لشکر چه سرداران ما باشد به متشیل
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل رئیس القوم چه سردار
 مردم دگر خنی و عنی صیت هیرت ای
 یا وایا و بی نداشد تعالی عنی یا یجا سیرا
 فلما بان پس چون کشت ظاهر جرات
 رسن

ریش و صارم تیغ تیراست اباد کرد و وکی
 کردند مناص اعی مفسر جای که زیست بطل
 باسل کی باشد دلاور سلو ما هو پیرید
 آن چه چیز است قطعه احسری جهاد و غنوه
 جنگ از بهر دین است بیایید ای مسلمانان
 دیندار بقلعه هر که باشد بت پرست است
 حلیفه عسکرم کرده قتل کفار چرا که بوالحسن الماسک
 دارد کلان و قیمتی خوشنیت و بسیار
 مباد آن سنگبار است تراشد نهند نامی
 سکی صنم وار منات ولات و بعل و وودو
 عوفی بنوشت و نهد آرد بر رخ کار چو آن بتهای

بالقوه بگیرد ^{۱۶۴} انام وقت سازد ضبط
 سرکار دگر از خسرودین جمعت حاضر چرا
 باشد کسی را با کسی کار عقیق از که می آید بیا
 سلیمانی چه شد که بخت زمار اگر ^{سخت} بخت
 باشد فرنگی گشت یا قوتی چه دشوار ^{ایضا}
 قطعه الا ^{منوی} خسری فی بحر التمنوی ^{منوی}
 بحریت موجش از نکات فاعلات فاعلات
 فاعلات شمس خورشید و ستر ^{ما} ستر
 زبیره ناپید و عطارد و تیر و ان ^{ستر}
 بر جیس باشد پس زحل بست کیوان ^{شش}
 جقم ^{آسمان} نام مریخ است ^{بسم} بسم ^{ایم} ایم ^{ایم}
 جمله

۱۶۳
همه شد بر سمن بند و ستان مجتمع گشته به برج
استی عالمی را گشته اند از توپ و بان دادارد
رض که دور است محسوس گشته خود اینجا عیان

وقایع تاریخ بیت و چشم سینه

در حسنی که سلطان ملک تحت بند بخت انجم
پناه خورشید سر برست از ترس را به موجب
هو الذی جعل الشمس ضیاء القمر و جعل النجوم
منور ساخت و سایه جهان پروری و خصل عدل
کتری حکم آلم تری الی زبک کیف تدان
ولو شاء لجمک کنا بر مضارک ساکنان

محروسه جهات سه ورعای می معموره بلاد ابعاد
 ثلثه انداخت حضرت ظل الله پادشاه جم جماعت
 کما و س صولت کبری معدلت اوریک جهانجا
 را بنور قعود شوکت انور نوب وزینت بخشیدند
 وزراری عطار و مثالی و امرای ثوابت همای
 مشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال
 بتقییل قواعد سریر خلافت معیر رسیدند
 مطالب و پنج مایب انام در نور استوار نمود
 از پر تو فیض و کرم و منسوخ عدل و داد و نیک
 حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عام بابت
 استحقاق کم بزباد از تربیت آفتاب خود
 در مونس

در مندرش نماند و نمایا قه از ما مقصود است
 در بساطین مروج است سگفت صف سنگی ترا که
 بنال احوالش بدم سروی مفتیان بیان شد
 زرافت تمت اتفاق و اسبیب بهتان اتفاق
 با مصوران پی وفاق از برگشت نو عاری شد
 بود و ریش ریختر در زندان پرمرد که بر پا
 داشت نرا مید از مجلس شکوفه انتظار مهب
 بنیم رحمت سایه پروردگار برآمد و آن
 عصاییت از پیشگاه خلافت بنوید سعید تا
 سیرتها اولی استمال کشته از دنا صفت نجاب
 قلعه و وید و بدستور با بن مضب میر

آتشی نافرود شده چون آتش بنیر طبعی در سید
 اجمال مواد قلعه کسری را مانند سودا در گرفته
 کماهی بکر سید پیش بردن در قطرب اضطراب
 است و کماهی در اندیشه و مدینه ساختن از
 مانیای تلوا سم بخورد و خواب در موال او
 که بضبط سرکار فیض مدار در آمده بود مستور گشته
 باز بجان مذکور مرحمت شد اما از اینهای مذکور
 و کفاره بین که بعد ازین خدمت میر آتشی بایران
 موقوف بنظر مایند هنوز بستان بختان رسیده خدا
 کند که قدری معتمد به باشد تا جمعی مستحقین
 روز قوتش لایموت سازند احسن سفید

از خود

اثر خود بر وجود میرانشی مرتب کرد که طفیل
خکیهایش آتش جوع از جان سیر شده کان
فرو نشیند تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا
اطف الله خان از جناب احد مست بود
که این فدوی در روز کرقاری عت خان ترود
بسیار کرده امیدوار است که خطاب بها
مرحمت شود منظور و مبذول نیست وزیر
که محمول بر کذب شد اما فی الحقیقت خان مذکور
دروغ نگفته بود ترود یعنی دیگر هم اطلاق کرده
میشود و در قفا میگویند که در آن روز از او مکرر
بهمان آید خوانین تهور نشان عتخان و سر برآه خان

که محصوران فی تصدیح جنگ بموجب خدا
 اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
 ابوالحسن بر دورا بمقتضای غلوا سبلمهم ازاد
 نموده بر یک غلغی و اسپ الغام فرمود
 و عریضه مصوب آنها بدرگاه فلک اقبال
 فرستاده بالمشافه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
 چون این مقدمه بعرض مقتضای معلی رسید
 که اساری باین طریق برگشته اند منضبط
 عتجانرا که بکیمزاری ذات و دو صد سواره
 بود تصنیف فرموده از راه خطاب کرده تعیین
 صوبه بنگال نمودند مستبدا در بدین خود این است
 که و چه

۱۴۹
که وجه فرستادن او به بخانه محض غضب باشد
لیکن موصی الیه میگوید که امیرالامرا ناظم
مسطوره سبرقد و من غشیر و ننگنه فی الخلق رسید
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمیع
تیمارین و لاکه مستردان حوالی و حواشی دست
اندازد و در آن مملکت مینمایند مار را با بخا فرستاد
ازد متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگر
چه شخص متبعا از عقل است اما چون بنده مزاج
و انست یحتمل که درست دیده باشد و استیجا
مائسچانان مناظر و معتبریت چه و مستیک
میگفت مار را میرانش میکنند استیجا و منیدیم

آخر شد تا زودا^{۱۵۰} خسر شد در باب ^{بر سر} خط
حکم در لاصا در شد که او غلام است و کمر بخت
او سزایی و سزایی ندارد و بار عتاب بسبب
خطاب تمام شد آری از مضرب ذات او
چه کم توان کرد که چار صد تیت و بسیار کم ذات
بهر حال که مشارالیه که موسوم بجلال است عریضه
که آورده بود بموجب حکم پیش غازی الکتب
بها در فیروز جبهت که سر حلقه فدویان ارادت
کیش و عقیدت اندیش است بر دچرا که
ابو الحسن انقذریاقت ندارد که عریضه او ^{مطلوع}
خاص در آید هر چند که مشبه فراعنه و اتهمال و ^{انظر}

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در غر حیات
پایه او اینقدر کافیت که ششماه در محاصره باشد
و انجای شتی در شخیر قلعه یگای برسد و پاؤ
عظیم شان خلافت مکان خود بنفس بکاف
در پای حصار او نشسته متوجه یورشش بوده و حجت
فرمانیده و او پی ادنی کرده و بند های عمده در را
بقتل رسانیده اسیر و مغلوب سازد و اهل
از اندازده رتبه ساغل و حیطة پایه نازل خود قدم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمود
عوضیه داشتن و ظلال احوال خویش را بجا کما
انباشتن کمال تجا از از جاده ادبست و از روی

۱۵۲
و از زوی زیاده از حالت این کمتر خلق الله را که
دست از تنیه او کوتاه است چه کند به بلندی
سخن گو کند که میخواست در جزای چنین گستاخ
و سزای این پی او پی او کاری بر سرش می آورد
که پابرهنه از قلعه بیرون میدوید حسرت در خور
استطاعت استیقرار کرد که نامش را در پیوسته
سفرها نوشت اما جمعی از مدعیان انصاف و قیقه
سنان صاف ازلاف و کراف چون مطلع
بر مطاوی عریضه و مضامین سنجاش شدند
و تردادیشان بر زبان اتق و لمی ثبوت پیوست
که نهایت اتقاد و اطاعت و غایت تذلل
و اهلانت

۱۵۳
داستکانت بجا آورده و تقدیم رسانیده
امش را در شرح تهذیب الاخلاق و جامعیه
المروت والوفاق داخل نموده بدل نام او اسم
این حضرت را در متن تذکره الپله ثبت کردند و بنده
نوشتم که بده بضاعت را دست الینا و کیفیت
اینکه جلال اکمل حلال بواسطت بساط بوسا
بارگاه مستلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
الابلاغ آنچه در انجا دین و شنیده شد مجد
ایستادگان حضور لامع التواضع عرض دارد
حکم والا پر تو صد و انداخت که ثلث از شب رفته
بیاید و از پس سر پرده خوابگاه خاص

۱۵۴
و استعاض بسامع جاه و جلال رسد لاجرم
آن غلام درگاه پسری از شب گذشته
در رنگ سیاهی چشم پس برده آمد معروض
داشت که ابوالحسن گفته که من خود در سبک
ملازمان میدانم و از یورشها و جگانه‌ها بر جان
تس انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلمه را بسکی
از بندای استمان ملائک پاسبان پیروز
بدار اختلاف تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود
کو آن بنده من باشم و سوادى انکه ضبط ملکات
نسبت بامرای دیگر کار بهتر صورت می‌تواند

خواهد یافت و در تنخواهی و کفایتهای دیگر بطریق
اولی بظهور خواهد آمد چه سرمایه‌ری که ناظم مملکت
شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه مضب
و جمع و تسبیح سپاه از سرکار عالمقدار
خواهد گرفت تا تواند از عمره نظم و نسق برآید
خصوصاً تا ده سال این مرز و بوم از خسرها
درو و عساکر باصلاح گزاید و بنده بسال ^{بجمع} اجرا
که بولکهای درگاه سلاطین سجده گاه میسر نمایند
مع شئی رزیداد را خواهم نمود عجلاته نداری و بیک
پادشاهی دولت قاهره میگذرانم با تخسب
که در ازای سربرویی که همسکام معاودت

تحت الاقدام عالمان اعلام ظفر از تسام طی شود
صد برادر و پیه نقد تسلیم خواند دارند بینایم
و بشکرانه این موبت عظمی و عطیه کبری که شما
کلمه محقق حقیر بوجود فایض انجود فرین و هنوز بود
ایضا صیامت و پیشکش میفرستیم و همچنین
نثار قدوم حضرت لزوم بعدد سمر مرتبه که
پورشن پای قلعه تشریف آورده بودند جدا
گونه ارسال میدارم و سکه و خطبه بنام نامی و اعلا
سامی سینغم و میخواهم و این خدمات محض
برای آن بعمل می آورم که مسلمانان شکر ظفر
عادت در کتاب سعادت زیاده ازین

فی صیبه

۱۵۷
پی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس
خانمان بگردند و چندی از اینچکارهای نکست
حرام که بجز عطلت و بطالت از نوکری بند
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه
بمنصب شهنشاهی و هفت هزاری متمایزند
عبث نخواهد که در کار اضایع سازند چه در این
ادان که محاکم امتحان در میان است اگر این
مردم مصدرکاری و مثلاً آثاری می شنند
غیر خواه از پیش خود نیرانند حضرت توحیدی بگوید
ایمنی فرمودند بضمیر قدس تجیر که ثانی
عقل اول است دریا بند که این نفوس محطه غیر

۱۵۸
از آنکه موجب تضییع آذوقه و تکلیف جا و مورد
و وقوع قحط و غلا و صف آرای اولیای کائنات
بلکه اصل سببها باشند و دیگر کدام امر کلی
یا جزوی بر وجود آنها بود اینها مترتب خواهد
شد از ابراهیم مخاطب بهما بجان که بتشکی
صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سواي
و چون کاری صورت وقوع نیافت و زمان
مغرب بجان زمان که غیر از گریز و دروغ نمره برنج
پوشید و وجود سیمیا نمودش متزعزع نشد کاری
نظام الحرف و از نظام نامرتب از نظام ترتیب
نیز غیر از پی نظامی امور ملک و ملت ترتیبی

۹۰۹
یافته شد بهر حال اگر تدقی دیگر هم ممکن و لبث
در اینجا تصحیح اوقات مجتبه صفات
و اختلاف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا سمات باشد عقیدت این
اخلاص شعار باشد ششصد و شصت و سه از انبیا
حصار در شکر عظمت آثار ارسال دارد که از شکر
خبر قضا در مسکرت فتح بهر وجع بطون تهنیت
از مصیبت اوقات ما الله اعلم اس الحوج الخوف
چون کسدم سینه چاک شده بصورت برج بروج
افتاده و نه خود سیر میخورد و نه کیچو آرام دارد و جا
که اینم نمی راسن بر تکلف و تصلف نفر مایند

جلال در محبت و جلال ایزد بیش از قسم داده است
نمایند که ذخایر قلع و را برای العین مشاهده نموده میسر
که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را
مقدور و میسر است این مقامات که جلال مذکور
بالمشافه بجز حجاب سرادقات جاه و جلال
رسانند در نامه که بدستور آتوز را حتمه الملکی قلمی نمود
مردم قلم صدق و رسم و معلوم خامه صفا تو ام
شده بود جواب با صواب که بزبان معجز بیان
صفت پیر و مرشد جهانیان کرامت جریانی
این بود که ابوالحسن از اطاعت مایرون مسینه
بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه
مروت

مروت ما باشد حکم فرماییم پنجشتم یا نه بخشیم
مختاریم در نیما ده از حضرت الهی میخواست که سکه
فاصل مختار را بر فاعل موجب ترجیح بلا مرجع لازم
و هماندم علی الرحمن او بر لیغ قدر تبلیغ مبتدیان
صوبه اورمان آباد و بر فاعل و بر اراد و انشد
که از این باب بخانه بنزد غریبه که با سبک
بطول و دوز راع و عرض یکد راع معتبر فاعل
دارند تا بار و یکد خندق بر کرده شود و یورش
بمحل اید تخمیناً سه ماه طول خواهد کشید که آن خط
برسد و دو ماه نیز به پر کردن میگذرد حضرت
رازق العباد حافظ مردم این شکر باد که تا پسند

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از فتد حیات
خالی شود بعضی از نشیندن ایچکم میکونند و
این معنی بشیر کریمه حضرت که مجبول طبع مظهر
است و ابوالحسن بآن متعال میکثت نزدیکتر
بود که ملتس او در باب فرستادن غله در جبه
پذیرایی می یافت و همان جوالها که از آن طرف
میر رسید بکار پر کردن خندق می آمد و هم
یورش برودی میسر میشد و هم مارنده میمانیم
تا و قیام ابوالحسن بجهت حصول قوت و ثقل
عاطفیت دست به بند داده بنای سیر ^{فصل}
مصر می آمد میر میکر دیم میترسیم که تار سید
کیسها

کیسه‌ها تماشا مفت از گیسو بارود و طایفه اول
سکر طفره مظهر را با مصایب قبطیان می‌بخشد
که بالفعل آن کلام وحی نطفه‌ام چقدر توافق دارد
فارسلنا علیهم الطوفان و الحبر ادر و التمس
التفادع الهم آیات مفضلات فی التوقع طوفان
باد و آب هر دو اینجا شب و روز علی الاتصال
ابر بر حال این خان و مان بسیل فادادگان
مقتضای وعتدوا علی التمریه آتیه
امطرت مظهر التوبه شدت تمام می‌گیرد و باد
کریج عاصف بیفا صمد بر جان این بختیوس
نخستین کان نفس‌های سر و یکشیش از عدد

موی بدن یکم کم نیست و نو نری قنار از دم اگر چه
 بر دم نیست انبوه یکس روز و شب انچنان سخن
 البدل جبر او شده که مزرع زندگی بافت نفع اصل
 اگر یکبارگی فانی گردد در جنب این مصیبت ران
 ملخی باشد بضیافت جود سلیمان و اگر شکر
 چون جیش ابر بهمه برجم ابا بیل قضا و فقه هلاک شود
 نسبت باین کربت حیثیت جاودان و او یلدا
 کسی چه کند صیغه که بخوبان محبت مذبه و تفتح وضع کرده اند
 بازی این بلیه عظمی کرده الف لام زیاده کرده شود
 هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
 کوساله پرست و برخی را راسخ پرست و غیره
 کرده

کرده چهره اطایفه را عنایت پرست کرد که تنه
 زوال این بدکجایش داشت باقی ماند حقیقت
 صفایع بکوش رسیده که مکرده از وجود آنها آواز
 بوده حاشا و معاذ الله که گریه تر از صدای گدای
 این اردو باشد البته مجموع آنها از غره هر گدایی
 مایک کرنا و آواز مسته تراست و هجوم اینها
 در هر مرحله محشر واری از و فورا آنها بیشتر از اصل
 کدام قطعی چنین شد اید مبتلا بود و چه قوم عاد
 و کدام است نمود رتیب لئامن لکنک
 رحمت و هی لئامن لم نارشد اخوش حال حسین
 که از خبیع مکاره و احسنان در امان و نخواهد

نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شد تجربه
در آمد القطعه فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زن
آب حیات خامه من خضر راه شوق شد در بر هر
فاعات فاعات فاعات فاعات فاعات
چار موج بحر خوش وقتی است که خود بشیری
سفله در سحر جا که بود امر و زنده از مهری
قرم و عطریف و جلاجل سید و رکن و هم
بسکه بر هم خورد دنیا چمکی بر باد رفت امر کار و فو
کفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان
رفت و گرفتن مانده است اجر مزد و شوق
پاره غم تاوان دین و ارم آدم و انشی دانسان
مردم

۱۶۲
مردم و جن دپری گردین اردو در آید میگیرند
چون هوام خان و مان کوتا کسی داند که اینها
نیز نیست جنب پهلوی جاسیه کجانبان سطح با
زنده مسکه دهن رودغن قطن پنبه صوف شمش
مانک است از خوردن و پوشیدن مانحن نام
داشتیم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت کوز کوزه
مقصود کاسه قدر و کاس جام و قهر و سن
ضرس دندان طفله ناخن جلد پوست جملگی
پرید و کسند شد از خاص و عام بی سرو پا
کشت لشکر انقدر که زیاد رفت نوم خواب و
رفتن بعد دوری خطوه کام اصبح بخت لیک

۱۶۸
ایهام نخست زارت پیش مائید از زبیر باز
تیر نام نیست آن تنها که محروم از کان مقصود
است باز سبابه است و وسطی بجز و تمام
سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است لیک از
کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام و
حول و حجه سال اسبوع هفته شصت ماه منقضی در قحط
بیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حضرت
اندوه مار را هیچ کار خدوه بکره با عداد و فخر
مغرب صبح و شام ظل در همه نرم بالین نایه
باردن سخت خیمه را از کار بردوزند کافی شد
حرام که گریزد کس سوی کلنجی بالند که هست

۱۶۴
الماوی و فسد دوسن برین دارالسلام کو
رکنت و ریج باد و بوسی غین و غیم میخ زرد
مستین تند و ناخوشکس چه گوید و السلام

وقایع بدست و ششم شعبان سه

سحرگاه که نقش و خنک سوار خورشید نیر خنک
شعاعی بدست از کرد صبح نمایان شد و شب نیز
نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپهر
و بسوی مغرب گریزان شد غازیان جلالت
آئین و ابطال بطلالت قرین مانند ستارگان
تدویر نشین در خانه زمین نشینند و با هر یک پیاپی

کشا د باز و بدستبرد نبتند لیکن چون عو^نشان میرانش
را شیاطین نارسرشت به لادوی شعله عو^نش
بر فراز قلعه برده بودند دپای سرداری بر
میان نبود مرومکت دیدن منظران در نکست
انگشت چشم بر آه و دل سوخته شعله آه میبود که
کی باشد آهین دلی بلعات سرو پای حدت
میرانشی طلا پوشش برسد تا همه شهر آسنا
از هر سو بجانب اجانب دوند بنا برین در آن
و میدن صبح هر چند نایره جدال و بارقه قتل
از طرف آن جماعت ابله لیسب فعال بالکنها
داشتعال درآمد ایشان چون شعله جواله از ده

خود بیرون فرستند و آنکه مثال در خاکستر کرد ملا
مدتی بسر بردند تا جو شس آن خام طلعان خود بخود
فرورفت کلمات او قد و انار الکهرب اطفا تا الله
اری روشن شد که در او چختن با جمعی بسیر و پا که پروا
اسما اصلا از سوختن پروا نذرند شایان جنود
حضرت آمدود پادشاهی که به سپهر رسته های
شمع جمع شده در نظار سر و پای میراثند
که شعله و شس سرداری نموده دو دوازده بار
آن سیاه بختان تیره درون برآرد کجا باشد
و طرف شدن با برخی فرومایه خفیف العقل
که مطلقا از متعین شدن داروغه دیگر برآرد

تو چنانچه هر اس نذارند در خور کوه شکوه عساکر
 طفر مائر عالمگیری که لب کمر میگیرن کا و دما
 را کمر شکسته کی تواند بود که یکجندی آن سخت
 دلاان آتش زنه وار سر بر سگت میزده باشند
 چین برجین زنجیرش هر خس نمیرسد در یادلان
 چو آب کهر آرمیده اند بهر حال چاشنگاه
 که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی مکنین در
 یکانه کو هر خلافت کبری شد و این نکته نقش
 فی الحجر بر لوح ثبوت مرسم گشت که مجاهدان
 جان فدا و سمن در طینان استگده بیجا
 از کرم عناینها ای آن فریق سوختنی در بویه سوز
 و کداز

و که از نذات زمانیکه میراثش برق جوان کرد
علم مقدس معنی بخور صدور حسب و ناری طبع
غیور عالم فسر و دشمن سوز شد که صلابت جان را
برودی در بارگاه فلک استبانه حاضر است
تا از تشریف خدمت میراستی شرف بخش
دو دمان خویش شود و حاتم حقا که خان نذکر
بچه رحیمیت نما و صلابت اعضا استی باستی
و نسبت تمام بهیر استی در وزیر که باو
استبازی خیل ماناست اما از آنجا که وطن آباد
و اهدادش خاف بود این کلمه را که اسم است
از فعل باب خاف بخاف پیدا شده بحضرت

استماع حکم جهان طاع^{۱۷۲۰} آتش خوف در چون
 دلش مشغول شد انقدر که بس آن شعله لرزیدن^{فکرت}
 و با کمال زبان درازی زبانه لولاهب رعوبان
 بلکنت انداخت ساعی چند چون تفکات خاله
 از چپ و چون ضم^{بجم} بود آخر لا مرسخی که
 رشته پیوندی با او داشت فیل از پنبه سخنان
 نرم یافته و تافته سربو شش ماشه وار کدشت
 اما چون تیزداری باروت کم زور افتاده بود
 اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سخی جهان
 کندن از کوه راه نای کلو بر آورده گفت مجال
 طبل مقال مجال است عرض کنند که این علقه بکوش

طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
و رحم برین تنگ حوصله حکم لایکلف الله نفسا الا
وسعه ضروری و قی که جواسب عجز آمیز آن راست
گفتار ماضی این مصراع راستی آورده ای
رستگار سپهرین صبح صادق با آفتاب
جهان تاب هکات کشورستانی رسید حکم ولا
پرتو نزول گفتد اجمار تیکه عبارت اخیر آن است
از صلابت ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و حدت جلالت داشته باشد
جنبش التجدید برآید واضح شد که صلابت صورتی

در حسن مفهوم از لانا الحمدید و فیہ بایس شدید
والا از برای میرا ششی نعل دلش در آتش می بود
در می نمودت که صورتش مخالف سیر است
و در جو و ناقصش ناقص کلیه الفاظ سر عنوان
الباطن بجنبت سریت باید خدمت میرا ششی
با و تقویض فرمود و دیگری را بجهت چسبی
کار و رفتن در عرصه کارزار نایبش باید نمود تا
جنگ نادیده مانند سواد و دین در خانه خود باشد
و نایب همچون نگار و سر رشته آمد و رفت بود
چال نگاه دارد و نقیاب برای سپید کردن نایبی
مستحق گردیدند و از اکابر و اصاغر و دوست و

نیاست را پرسیدند از هر کوچه و برزن ندای
منادی چون دود برق زده حس من بر رخ واران
بلند شد که ای بندگان درگاه وای ملازمان دولت
عجبه و انگاه با شید که صلا تبحان بخدمت دارو
تو پنهان سرفرازی می یابد باین شرط
که کسی برای رفتن بجا نیاست او قبول نماید
هر که این معنی را بسع قبول اصفا نماید زود و بخت
پر نور آید و زبان با تسرار کشاید تا حضرت
خدیو زمان خلعت بصلوات تبحان عطا فرماید ملید
طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان
کفور ناسپاس شکر این عطیه بهیه تمودند

و زبان بر دنیا بست میرا تشی گشودند و من لم یحجل لله
 که نور افشا که من نور یکی گفت گشته شدن با صفت
 چه عیب دارد که نیابت گشته شدن دیگری بسخن آمد
 که فدیناه بندج غلبیم در شان اسمعیل پیغمبر است
 نه در باب صلاح تاجان دیگری لب بکفار در آورد
 که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان
 از صلاح تاجان باشد و عقب و عقب از نیکس سودا
 خوش است فرد از فرش خانه تا لب بام
 از آن من و زبام خانه تا بتر یا از آن تو دیگر
 لب گشود که نام خدمت از تو و محنت از من طرف
 تماشا شیت بیت عاشق من و معشوق
 لکھم

بجام دگران است چون غنچه شوال که عید
رمضان است آن حاصل سبک است سخی ادا کرد
و در ادای سخن بالفعل تنبیه معاندان خیره و قتل
متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا
که خان مذکور ضرب خدمت را بر سر از جگر قتل
از خود رفع نمود و بسپارد حنا جگر غیر مضرت شد
بدو علت یکی تانیت مسنوی که از او بویدا شد
و دویم عدل تقدیری که شامل حالش از جانب
معنی شده چهر بر تقدیر یکد مسی را ش از بیم توپ
که مصداق فیه طلباست و رعد و برق است
داخل زمره محکمه بعضی بچگونگی اصابعهم فی اذانهم

۱۸۰
 من الصواعق حذاکوت باشد عدالت مقتضی من
 فرمودن دوست زهی عدل و کرم که از جان
 بخشی بکف نفس جمعی کثیر از مردم تو چنان جان برد
 صدق الله عسره وجل من احيانا مکائنا احيانا
 جميعا الحال ظن غالب این است که چون برینگان
 یقین نیست که ثواب جهاد در نایب اعمال باشد
 مثبت خواهد شد یا در جسدیده افعال منسوب
 عنه ازین جهت بر نیاست خان مسطور اقبال
 واقدا هم سینما ید و از اینجا که مستعدان
 مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
 مواجب اعمال مشوبه دین داری اندوختن

تحصیل حسات از زبانت و تقوی شری
 مرد ز بدگیش عاقبت اندیش برای دفع محاربه
 خوف در جای خویش از پی دانشمندی استقامت
 میکشت و دایمی از رشته اعتقاد باقیه مستدام
 دارد در کین شکار مسئله از هر کوه چه و محله میکشد
 ناکاه بجز و پی ساکت اتفاق ملاقاتش افتاد
 غافل از اینکه عاقل نیست لب بسوال از مال حال
 بر کسنا و که اگر نایب صلا بتجان مقبول شود در جبه
 شهامت از دست یا از خان مذکور و بر بقید
 شق ثانی آیا تواند بود که مردی و قایم در زمره شهید
 باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات

۱۸۲

شهیدان سگی نیست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
 الله انما نابل احياء شادی صادق و بیته فایق
 بر این معنی لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا
 باشد و عوضش دیگری شهید شود و او در شهید
 محبوب گردد و نیز جایز نیست که زیند نفس خود را
 در راه خدا فدا کند و عمر و ماله را بگذرد زیرا که
 وضع شیئی در غیر محض باشد ظلم لازم آید ان الله
 لیس بظلام للعبی و اما توارین مقوله چه استفا
 میکی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف
 اینست که آیا این جدال و قتال در اصل چه حال
 و ثواب یا عتاب چه پسر نما از استینه احوال
 کلام

کدام یک از فیهستین است ^{۱۹۳} سبحان الله مرگست
جیرانی دم که بمباداشت بدشهادت بر عکس تامل
رخ نماید یعنی از مقابل بمقابل رود چه کند که میرد و آن
طایفان من المؤمنین الذین قتلوا فاصلا بینهم فان
بعثت احدیهم علی الآخر فی فقتلوا الذی حتی
تقی الی امر الله حاکم است بر این معنی که هرگاه
طرفین مقابله نموس باشند با صلاح ذات است لکن
باید کوشید و جوش امان پیش تیغ نخت بند
و گیرنده جان نتوان پوشید پس اگر نمی کند طرف
بر طرف دیگر شمشیر قتال بر خط ایستد که یعنی در پیک
اند باید کشید و از جوان نعمت الوان ورد کار

۱۸۴
عالمیان غذای غمناک و شربت شهادت باید چشید
تا فضل آن منعم بهمت شعبان مایه رحمت
بموجب یزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه و سیقون من ریح فخر و حمه
مسکات بجام حصول کام نواز و در نیالت پر ملت
که خلق اسناد بخی بکاسب ما مایل سقین است
شهادت بر شهادت نایب یا منوب غم نتوان
داد و بل سخن در عصیان و عذاب است که راز
بکلیت مصرع ما همچنان در رول وصف تو
مانده ایم قبل از زلزله کار بنیاست یا احوال تنبیه
یا پامی سر آوردن و دادن بیان آید رزق شد
فوج

فخوای دلا ترکونو الی الذین ظلموا فمیتکم انتم و در قدم
اول بدرکت اسفل رسانیده است آمدیم به تحقیق
و تشخیص یعنی بسزیر دانا و ای صاحب چشم بیا
بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصیرت بین
که بر سر که آمده و دعوی چیست محلی که خبر از کلمات
آن دیوانه نو بهار سنخوری و مجنون لیسای
معنی پروری باین خانه زاد درگاه معدلتی
و سلطنت پروری رسید جمعی را فرستادیم که آن
پزشان کوی را کشیده بحکیم سیاست برند از
تنبیه و عقوبت حلقه در گوشش کنند تا پیش از
آن بخیر خیر شنید و گفت از کث کشما که درین زمان

مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه^{۱۸۶}
شدند اگر بایست دیوانه هوشیار شود چه مضایقه
گفتم سخن مخالف دین و مباحین این در درازا چنان
میکوئی میرتسی که بقصد ثواب ترا بگفتم اگر
از آن زمان که حیدر آباد موسوم بدراجه
شده قلعه کیان بیعت مستردن اند و طالب
غیر ممنون کل حرب بمالده هم من چون کفتمش
ای دیوانه چون نالینچو لیا داری بحکم کس
المریض سرچ موافقه نیت در حالت بیاری
لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از کرم
دارم در علاج سودایت بمل گرم خندید و گفت

و قوت

۱۸۷
و وقت در طبابت معلوم که اعتقاد در سودای
من امریست موهوم مزاج من و سودا ویت عاقل
و کلاً و کیف و این اسباب و علامات
لیخولها با اوضاع و احوال من فسرقتی دارد که بعد
اکثر قریب چشم بکشا که علامتی در حلیه و بلیه
پیدا نیست لب گفتار به بند که اشاری از بشیر
و بجه ام هویدانه من که تمام شب از وسواس
تا تحفیف عروقی میوست موجب سودا شود
از ارم نه کار و بار عالم از خسروی و کفایت
بستشار و بدوین مصلحت باید بر کار خلاف حکم
پروردگار و دست در هم فی الامر به تنهایی کفیل

که افراط حرکات نفسانی اخلاط بدتم را محسوس سازد
 و نه از کمیزی و ریاضت خود را بمشخصه الدنیا
 و الاخره کرده ام تا عنای بدنی و طبابت و صلیه
 تتم را بجلیل برده بدن شیخو ختم اندازد و هرگز
 از امر فاداعزت فتوکل علی الله غافل نشود
 که بنای کار را بر توشیص گذارم تا موجب دور
 و اس که در دوزنک اخلاط و بین ریزد و سیح
 ماصدق ترک الدنیا بکنشتم تا نقش حرص و ازما
 روح در جوف قلم نشیند و بخار حبط و مانع از
 شهوت بکلیه ام چنین روانی شور طبع پی
 گفت را اگر وقوف در طبابت داری حق

۱۸۹
نکات بجا آر که هر طسره عبارتیم بخشی است ملای
بانا مل و خجته حواسن باطنی اورا کس کن تا در بنا
که سوء المزاج مضرد کجا جهل مرکبست و تفرق اصناف
ظاهره و باطن اختلال اعصاب مدور که را سبب

رباعی ای مرد طبیب از چه رو سید روی از
کرمی دل گفتی و خود دل سردی از ای همه را
ز قید علت بیرون از غلت میت را اگر برایی و
بهر حال کلام مجاذیب و مجاین لیاقت آن نند
که کوشش خویش سخن نبوش آن باشد است
که قلم و قایع ر قلم باخبار دیگر پر دازد درین روز چون
اسب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از برودت

جواهرهای خنک متبرّدان آبی از نیابت صلاحات
 بسته شد چنانکه قطره واری بکاو می عنینم پی
 ابر و رخسید آن فرقه تشنگی غالب مانند کلب
 کل در بادیه ضلال عطفان میسید و یزند و غرضی
 مشابه عذاب قطیان بر آن لگشتگان تیه عصبیان
 نازل بود که بجای آب شیشه بخون ایشامی کام
 ستان انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر
 بعد از ادای خطبه مستسری بنام نامی داسم
 حضرت اعلی مرتبت را و الله قدر او شد فاجله
 جدید شمل بر مجاهد ذات سعید بطلاقت لسان
 و فلاقت زبان معروض بیان در آورد و چنانچه

۱۹۱
سوادى از آن روبرو صفو میبرد ایها الناس عملوا
إِنَّ اللَّهَ أَرَادَ عَلَيْكُمْ بِلَاءٍ حَسَنًا فَاشْكُرُوا لِمَجْعَلِ الْخَلْقِ
مِنْ بَدَأِ اسْطِطَارِ الْعَادِلِ عَنِ الْحَقِّ الشَّقِيقِ مِنْ طَرِيقِ
الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَهُوَ إِيَّاكُمْ مِنَ الْآيَةِ فَتَقَاتُوا كَمَا كَانُوا
اللَّهُ عَسَىٰ وَجَلَّ بِأَمْرِهِ وَإِنْ دَعَوْتُمْ عَلَيْهِمْ لَمْ يَرْتُقْ لَكُمْ
صُورَتِ الذَّنْبِ قَطْعًا إِي سَلْمَانِ يَا دُشَاهُ مَا
دِينِ پناه است و بگویم و عتب در بکت حتی تا
ایکین حقیقت نمای یقین از آنجا که خاطر ملکوت نظر
و طبع تقدس مظاہر متوجه عمل مرنسیات است
مجاری احوال سبب کان مطابق خصوصیت
مجید و موافق فحوای احادیث رسول مسیوع

بقوت قدرت پادشاهی الشرا و یلالت^{۱۹۲} متشکلت
آیات متشابهه در عهد حجتیه ممد از قوه بعض
رسید و اغلب محکمت توجیهات مآول از تغییر
کردید بخبر ایکه بغایت بغایت حضرت خلیفه زمان
این سعادت پی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان استان شد که از محبت الهی محروم
نشدند زیرا که حق جل و علی میفرماید إِنَّ آتِلِلَّا
الْفَرِیْنِ پس این جسد پریشان که دور از او
و پی نصیب از خان و مان و نایوس از تولد فر
زندان و در مانع طلب مان و همیشه در خوف
جان اندکی زوئی فرست دیدند و کجا نفی است
کشدند

کشیدند لا جسم مفهوم^{۱۹۳} مخالفت محبوب حقیقی گردید
دیگر آنکه یشارت فیض اشارت مغفرت وصل
بحق از تمامی عبادت حق اندکما قال الله سبحانه
عظم شأنه ولبسواکم بشی من الخوف والجموع ولفح
من الاموال والافس والثرات ونبشرا الصابرين
اذا اصابکم بهم مضیبت قالوا اننا لنجد وانا الیه را
اولکات علیهم صلوات من ربهم ورحمتهم واولکات
هم المکذون اینمغنی از طبرسی از الشمس واین من الاثر
که سعادتمندان رکاب ظفر انساب بکرم مضای
مذکور است مبتلا شده اند و چندین سال است
که سبب قحط و غلا و قتل و وبا آفاتا و در زبان

و ذکر کن ایمان انا لله وانا اليه راجعون پیدا شد

پس هدايت عقل سبحانی بصکوات و رحمت ربانی
مهدی گشتند که ذات تقدس آیات حکم

تکلموا با خلق الله این ناشکوران کفور و خیر دان

بنار و نعم مغرور را بحسنای عدم مشارکت در

بنای مصیبت و مصابرت انداخته باشد چه

در عهد راحت محمد سلطنت اعلی حضرت فردوس

آشیانی که در دار الخلفاء شاه جهان آباد بودند

بکمال فرخت و فراغ در محل سر و مهمانخانه فقر

نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و یاغ مینمودند لکن

کمان سبائی فی سبکدهم آینه جنتان عن یمن و شمس

کَلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَشْكُرُوا لَهُ بَلَدًا بَلَدًا
عَفْوًا بَعْدَ ذَلِكَ لَكُمْ إِنَّ لَكُمْ فِي شُكْرِ
رَحْمَتِ بَاقٍ أَوْرَدَ خَضْرَاءَ آيَاتِهَا
سَائِيَةً بِذَاتِ الْإِغْنَى مَدْرَدًا مَدْرَدًا
وَمَطْعُونَ سَنَانٍ مَكَا فَاتٍ كَرُونَدَ جَانِكِ الْكُونِ
اَكْرَانِي بَاشَدِ هَمَانِ اسْتِ كَرَزِ سَمَكِزْدِ وَجَرِ
كِه سَبْرَه سَهْطِ دَر مِي كِيدِرِ قَوْمِ اسْتِ يَامَغِيلَانِ
يَا كَنَارِ صَحْرَايِ كِه كَلَاغَشِي مَخُورِ صَدَقِ اللّٰهِ تَعَالٰی
فَاعْضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ
بِحَبْلِهِمْ جَنَّاتٍ ذَوَاتِ الْاُكُلِ خَمَطٍ وَارِثٍ لِّشَيْءٍ مِنَ الْمَدِينِ
قَلِيلٍ ذِكْرٍ جَنَّتَابِهِمْ بِالْكَفْرِ اَهْلُ نَجَارِي اِلَّا الْكَفُّرُ

بِحَاجَةِ اللَّهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ كَسْبُ

زهی دینداری و حسبت ندازد شعاری که هرگاه آ

مغلوب شدن عصا بدو است بهم میرسد
و تزد و یک میشود که خس و خاشاک وجود نابد

این ملاعین با تشن قاتل و نایره جدال بجا کتر

جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل

کرد و نظیر برین حسن تدبیر که مباد اجهاد تمام

و احسن شود و بقیه عمر پی غزا بگذرد فی الحال رای

جهان آرای ثواب طلب صواب مطلب منطق اصا

ضمیمه قضای تدبیر که مضبوطه تعصم مراعاتها الذین عن الظل

فی افکار است شکل بدی الایجاب از مقدم سردار

طفی

۱۶۲
طفلی حکایت نادیده و تالی گوشت کردن فوجی کز
در زبیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه مستحسن باشد
میتوان دریافت که اگر نه این لطیفه مطمح نظر قدس اثر
باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاغتن بعصره
کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار کجاست
و قبضه اقدار هر یک از بندگان از موده کار عطا
مینمیرد و در اندک زمانی مرام با انجام رسیده
ارزی در خبر است که افضل الاعمال اتممها بمانا
انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق
بجانب مشکل ترین طریق محض بحسب افزونی حنا
است و الله اعلم و آنکه که تمادی ایام در تحصیل مشروبات

بطریق مستعززه تدارک فتوحات سابقه که بسبب
تمام کفایت ما القی روی درود بود نسبت باین فضیلت
عبادات و جلایل جهادات از قبیل حسانت
الابرار است لکن برین منوط است ان تحسنات
بذین حسانت لیکن سرور داران افواج قاسم
و کارفرمایان جنود با سرور بر محض اعمال و شوق
افعال میسر دارند بلکه لغو ای استیفاء علی الکفای
رحماء بلیغیم سر جا که مخالفان پیدا شوند
بجانب مخالف مرکب می تازند تا آنها خود بخود
آورد و دشت اوبار شوند و مسلمانان پاک دین
سرگردان مگردند اینها است حسن شکر و اعلی تصامیم
در عالم

در جاکم فی خدمت پند است سلطان و تر اید حسناکم
یومنا فیونا بحسین الجمان و ریاضت الارکان کل
یوم یومنی شان و السلام علی من اتخا طریقا الیک
و الا مان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق
در تعویض خدمت میراستی اش قتال در خمود است
و اسب تیغ در جود و و تر دیکه از جانب غنیمت کمر
المنجوع بهمانده شایسته تحریر نیست لاجرم
نخارش جنگی و صلی که از سواران اردوی کهمان پور
است تسلیم داده میشود و مجمل اینکه میسر بسبب التو
مارند رانی که بخت مبار دیاست و کار دار
بخدمت پیش دستی غانسانانی سربندی دارد

۲۰۰
 دایمی باشنای خویش بوعده معهود داده بود چون
 مدیون مدتی قبل از زمان موعود که مستطیع شدن
 مقروضه را نزد این فرزند آورد تا تسلیم نماید آن
 مرد زیرک کار دان گفت پیش از وعده ادا
 دین کردن البته متعجل جلیه و کمرو میباش که مستطیع
 و خدر خواهد بود من بازی میخورم هر چند مجاب
 در بد است بطلان این سخن گفتی بحرفی باطل تر
 مجاب کردید تا آنکه مخاطبت و مجاوست بحکمت
 درشت و حکمت کده و مشت انجامید مصحح گفت
 آن یک ریش بین حسبی نجاست مدیون میخوا
 که حق را بسپرد اصل سازد و میر میخواست یا اورا
 مانعی

ناحق بحق واصل سازد تبسم که غریب تماشا
عجیب بجاfran لعین شد رحمت خان ناظر بیوتا
که همسایه بود با صلاح دانت الین پرداخت میرا
با یعنی راضی ساخت که زرتزد ثلث امانت
باشد و میرا جمل بعد از انقضای جمل عمو بخیر
شخصی گفت الی جناب بزرگ تیر با جمل موعود تنها
پذیرد اگر چه وظیفه خامه و قایم کنار شرح اوصاف
و احوال کسی نیست لیکن چون کیفیت میرزا کور از
برایج مستنابع کاتب و قایم کنار روز نامه وجود
وجود غریب آموختش از عجایب حکمت خالق
سلام بود تحیف است که آیندگان عصبه شهید

رزق احوال آن ابرو به دهر و حکایت اقوال
و افعال آن اضحی که عصر به صبح میبند میر مروت
سعی الخلق طبع زشت چمن پیشانی و خنجر نوت
بطبع کج و سلیقه معوج رحمت در رخت پشته
و عار و غایت کاشته ملایم و لایم و استبر و آبر
جا بوا و تخره بالواد فهمیده که سخی آغاز شده او
بسا طور زبان قطع نموده و لفظ را مراد و مر
که هرگاه لب کشوده سامع را بنگار آن سخنان
سخت دل شکسته در قاموس طرز سخن مقال
معنی جدال است در در فریاد و در سخن و کج
ترجمه بدخوی مصطفی کلامش منحصراً در یک کلام است
که بر

که بسره کا سخنی از قوه بفعول آید و تقیض میگوید
فی التمثیل اگر گویند که گوید اذرا کانت التمثیل طائفة
فالآلهة موجود و او خواهد گفت معذوم و بر صحت این
دعوی در گواده دارد و چندی که از نهایت چشم از رفت
بدر افتد و صدای که از غایت شدت صراحت
بدر و سبحان الله کشن سرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی رنگ آمیز تازه کلهای تماشاخانه
که سمو نفس مطلب سورش غنچه دلها را رنگ است
فخر و کی کرده و کشتی دریای کار و بار را در میطلو
طاحی بچار موجه طوفان لغزش انداخته که مجد
طبع و از کوشش زور و حصول مهلت را بگردان

سرگردانی در آوروه درینو لارقمه^{۲۰۴} مسیبه مذکور نشسته
 شده تقریباً بجا مه حواله می شود قطعه دلائل^{۲۰۵}
 افزون دیوار است زبان بندی باکوان می نویسم
 طلسمی از پی دفع کنند است بآن غول بیابان می نویسم
 شکایت نامه دل های مجروح بآن غار می نویسم
 می نویسم برهنه کوی اور و جوی بطرز
 شعله بیان می نویسم پلنگ طبعاً ننگ
 منشأ آئینه جهان نمای حسد و خورده شناس
 بهره مندی از صورت نوعیه اناس نموده که
 وقوع امور حسنی و عقلی بموجب مشیت کهایت
 و کیفیت مرور و بهر کار خسرو می نویسم بختی^{۲۰۶}

۲۰۰
نا تنهائی حکم محکم یقیناً الله ما یشاء حکم ما یرید
سپهر قوی وستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته
و اض قاطع و ان یردک الله یخیر فلا راد لفضله و
ان یمسک الله بصیر فلا کاشف که الا یوزن ان شاعلفلا
در اصدار خیر و شر کو تا نه کرده تا خیال خود نبینی همچون
تو ذره کمین نمی رسد آسیر باین آواز کلوان انکسر
الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رو کردن چسب و بان رگ کردن که حبس
من صدر را یاد میداد مردم را در بند فرمان خود و
برای چه در نیکی کبریت کمر کار طویان سخنان را
فرایاد میگیرند و تو آئینه وار از سده

۲۰۶
لوحی حیرانی چه سخن سخن درین است که قبل از شنیدن
دعوی همیدن نموده توقع داری که بر صفای پنهان
معدوم و کرامات موهوم که محض توهم در ضمیر کل
تجسمت جا گرفته محمول گرد داری اسرار بلاد ترا
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خورشید و ماه
نام کنی تو ندانند بود لیکن حقیقت این است که چون نفوس
رعد صوت است که حاضران مجال سخن نمیدهند خاموش
میشوند و ترا کمان اینک مدعا عجیب و مدعیان ملوم
شدند اگر کای که ناوارا بسته تر حرف زد
در ایضان دشت همواری عنایت راه همچون
مرکب از سنگسار و جمل مرکب میکردند اندامی ظلم

جهول تقدس ذات یا کشف و کرامات بیکدورت
دعای حفظ جان و افزایش نان که از راهم از بیوادی
و نادانی هر کس کلام را به طور غلط میخوانی حاصل
نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از حسن
و توفیق آیتی تلاوت بخوده باشی و بجز منابع بیخبر
معتقد باشیم حسب الهامی کسوده باینما به عبادت که ادا
سجده واجب کنی زاید و عابدتوان شدی چنانکه از
حمد و ثناء سجد من فی السموات و الارض با
و اینکه کیف بخوری ولی و متقی خود را قیام بپایدا
زیرا که اشتهای بکنی و بدخوی تریاکی و عیب
بر وجه اتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل چه ضرر

اگر خواهی که از مره یگان و خدا جو یاست و رهند
 سعی کن که از فایده اکثر حسن الخلق بهره بدستی
 و از ماین ان الله رفیق یحب الرفق ضعیفه بری
 این چه مکالمه شیرین است و این چه محاوره
 حشمت انجیر که کسی تو سلام با حرف خود تمام
 نتواند کرد و سجا جمعتی که ترا کسر آب بقیع پیچید
 الطمان بما معین معاون و خیر نپدارد فوراً بعه بر خاک
 در آویزی و چندان بندان حرفهای ^{حکمت}
 دلش را بشکی که مطلب مطلب کرد و در خلال آن
 حال نرسد میکرده باشی که یا کند در سیر
 یعنی قوت من در دل شکنی از قبیل قدرت در سیر
 کردن

۲۰۹
کندن است مصرع ز بهی تصور باطل زنجی
مجال بجا صدا کرد غوغا بتبع صلی و غار خارا لقیاداری
بنجای بستی مودای و اودا خاطبهم التجا بلون قالوا
سلاما و بمودای سکین فحواي و قولوا لکنا حسنا
مرهم خاطرهای خسته و مومیایی و لهای شکسته
بکار باید برود غنزل واری ز خلق و خشت و
هر دم تبر شوی شایده که رفته رفته ز عالم بدر شو
کج طبع و خورده کبیری و دل سخت و شاعرانه
بجزرگان که بقربان خسته شوی حرمانه و دیدن
کردن کشی نصیبت نهیر لحظه چون خشم برنگد کرد
شوی ای بار دار زده شعله خیز و بیت با این

دماغ خشک چراز و تر شوی کرکی و بر چوین بچشمه
شوی دوچار در بر خوری همچو خودی سبک شوی
رسم ترا گرفته با بسکری بر بند که هر سیر جاب
کوه و کمر شوی لوبت رسد بخودن چوب چاق و
سکات چون در تماشای باره جمع الکتر شو
چون کوشش بشه ز غولینق خویش محکم ترک
بلند مباد که کوشوی خوشا دعوی آزادی دادعا
پی تعلقی که اگر حلیم تمباکوتی دیر رسد شتعال نایره
خطاب زبانت راه همچون فی دراز کند تا عقل
و شام دو دوازده دماغ خام بر آری حبت الاف
و کراف قناعت و درویشی که اگر دینار
از ماکت

از خاکیرت کم آید مالک دنیا در بهمت خیانت
 زنده گذاری زهی امانت و و پاست که خود را
 در آن منفس دریشمارای دور هر قدر میستی
 بر عالمیان میگذاری و از فحوی لاشی فی
 الارض مَرَحًا اِنَّكَ لَنْ تَخْرُقَ مِنَ الارضِ وَلَنْ تَكُنَّ
 الْجَبَّالَ طُولًا خبر نداری پیش ازین نیست که
 بنوشتن صاوی چشم ندوخته و بنکاشتن سینی
 و ندان طمع نیز نکرده و الا کجور که ام حسرتی نه شد
 که چون ز رخا نص اربوبه امتحان پاک برای و چه
 مصسازی کردی که قلیلی یا کثیری بر شوت زبا
 با انقض و التفتیر لقمه کلوی کیری که همیشه از هر

۲۱۲
 ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عجب و شوق
 مانی اگر پیش آید همان جملهای باطل که سنده
 ناشناسان جاهل قوی حلیت و حرمت را
 تابع نفس میازند لا بالعکس بودی بحر فون
 الکلام عن مواضع سرشته توجیه و تاویل را بجای
 که سکه بیه ضبط در آید می کنند بر خود جلال تر از
 شیر مادر دانسته محض و سادس شیطان و جن
 نقضانی عمل حسری مضمربخوی حرف خوانی
 کرد که الف و نون زاید غیر مضرب شود و
 قیاس اقزانی بدلا لک تضمنی ترتیب خوانی داد
 که جزئی دیگر رسم جزئی اضافی کرد و از آنجا
 که مبلغ

که مبلغ علم و ماده است ^{۲۱۳} و ظاهراً است صغری و
کبری از نیکو له خواهد بود که حلوای جلالی معنی
از دکانیک بر در دست است میخریدم دار است
حلوایی که مرد شیرین زبانیست خطاب از خندی
میشندم بارها دست و دهن آب کشیدن راز
ملا فلان دیده ام که او را باغبانان، سبزه از
مجتهد جامع الشرائط میدادند زیرا که بیایع و
میرفت و میوه نمیداد و با وجود این همه مواظبت
چرا فاضل و صالح بناشتم الحق ای دانشمند
وای تحریر فاضل ازین برهان مسلم به خارج الکمال
معرفت رسیده و باین دلیل بر نفسی هر حد است

۲۱۴
 بر سر کشیده درین عالم عالمی در این مایه و این قدر پرا
 منیت که قابل مناظره و حریف معارضه با تو نشد
 بر خیز و به عالم عدم شتاب که اینجا جوهری و این حسیفه
 انتظار میکشند و چون مناسبت حتی و مجاست
 طبعی حکم انشی لا یتقی الا وقد تکت حبیبش
 ایشان شوی و عرض علم نمایی اما خبر بخت
 در اینی نهیق راه مسدود بپرتاه سرگاه بلرم سو
 بغریا دست برسد زیاده حیف اوقات اندکم
 بر حقایق احوال محلات و اسواق کیفیت
 افعال و اقوال شکر یان میاق بایمان دکان
 خود فروشی جفی بغیر غار بخت تجارت هم با کالوا
 ممدکن

ممدین ندارند و مشتریان در بازار ارزان حسری
حرفی خبری که هیچ از تو نیست میخروش بر زبان
نی دارند کوه کان بهم چستی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
نی سواری میدوانند و قطعه های نصاب یا در کوه باوار
بلند و لجن و پسند میخوانند قطعه فی بحر محبت ز بحر محبت
از قطره کنی بدوات سحای سحر قطعی کوهری کنی
تحریر مفاعل مفاعل مفاعل بداند
چنین است چون کنی تقریر ز قطعه پنج سواری برآمدند
مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر ز دند بر صغف ما اینجا که
پنداری شیر و قور و حیدرت و صنیع شیر غضنفر است
لیث و عمارت و لهات توان نوشت اگر نام

شان کنی تجرید دو کار لشکر تا کرد در سر در وقت
 سر به است شتابان و بطی باشد در رقا و حبس
 خفتن سهار بخوابی دویم فرار چهار است و اولین در
 صلیب دار نهاده جسم رانده بود حسرتی
 کار و بد پادشاه کربور بزدل و بادل و ماخ
 سخی و شبان سیر و بسیار محله بستی
 قطعه دیگر نگار میکنند القطعه فی بحر المل
 در بحر مل کفتم که باب نغمه است صاف کن
 امشب راه حلق و حنجره فاعلات فاعلات
 فاعلات فاعلات مجلس شش است بر خوان باد بل یاد کرده
 غیر و ناهن خسته است اما اتان ماوه خراست

مصلح باذن کرد روح الله خان^{۲۱۲} مسخود تا پیر زاید
چم سیف الله باشد یا حسن عجل کو ساله است لیکن
حجش باشد خبر کرده چون اکاف هست ولیه برده
پالان خبر ساخت رخت نو دین شادی برا
همسره هم باو کشید هر چیزیکه مایحتاج اوست مقود
افشار است و مخلات و علقه نو برده در ضمیمه
کرد حاضر از برای خوردنش روشت سکین است
لیکن فرشت دان سکین درده جز بغیر زنده و زشت
هر که بخشد در بهی فقهه شمره زلفیه و بهرج
نامر چید سر که کسی خواهد از و چیزی بگوید
حاضر کنند کلبتان ماشه است و کلو سابر و نشا

ارد هست لاف شیر فحی^۱ لایق^۲ ریش خودش
 پس بدان منقشش جوچینه است و حلاق است
 کاشش او را کس بد بر قله اندازد بریزد حزم
 بنیان و اساس اصل است و شرف نگردد طغیان
 و جوشی در بار جانم از دستکار این قطعه در گفتار
 قطعه فی بحسب الخرج ازین بحر بسنج باغ سخن را
 آبیاری کن که کلزار مقال از نو بهار طبع ختم شد
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ز بار وزن
 این الفاظ پشت خامه دم ختم شد ز فرودین چیده
 مه اردی بهشت آمد بود فضل بهار اما خزان
 عالم شد دگر خوردد و تیرانکه امروادت همی بای
 ولی

دلی عمریت کاینها جمله صرف محنت و غم شد پس از
 شمع یورو از هر رآبان آذر و دیوان نظام کلاه
 بار خلق در بهر ماه در هم شد چو برهن جسد
 مزایای نفع نبراید اگر چه عمر او انفسرود اما عقل

او کم شد
 تمت باخیر

۴۸۱۵۱

<p>۹۵۲۶۱۲۳</p> <p>۳۸۲۱</p> <p>۵۷</p> <p>ع ۱۱ و</p>			
<p>وقالغ نعمت خان عالی</p>			
Date	No.	Date	No.